وما نطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ماء الرجل ابيض

وماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا فعلا مني الرجل مني المرأة اذكرا باذن الله فقال حبر

من الاحبار لقد صدقت فانك نبي

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بی‌اندازه و حمد و ثنای بی‌قیاس خالقی را سزد که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی‌پایانست و حقایق قدرتش بیرون از حد و بیان. حکیمی که نوع انسانی از اجناس مختلفه و اصناف کیفیات متضاده آراسته و اساس بنیه هیکل او را بجمال صورت و کمال هیئت مزین ساخته و بشرف خلعت ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا [illegible] نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطه عظام قوة و انتظام بخشید و بواسطه عصب و عضل بدن را مرتبط و منتظم گردانید حکیمی که اساست عدم در آورده منور و اضافت روح در تن فرمود تعالی شانه وعظم برهانه که دلایل الوهیتش در هر ذره از موجودات چون خورشید تابان ظاهر است و علامات وحدانیتش در هر فردی از کاینات چون ماه درخشان باهر

الاساست را از گل گردن
م

فر

و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد قادری که بار
کن فیکون چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفه
خلقت نگاشت و سحاب قدرتش مهد زمین با وتاد
جبال محکم داشت و تحف تحیات و صلات صلوات
زاکی که غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداد
ایجاد آدم وجود با وجود او بوده جناب پیغمبر موسوم لولاک
لما خلقت الافلاک منت جمیع افراد زمره اهل بینش طراز
کارگاه آفرینش و بر آل و اصحاب او که خلاصه هداة طریق
دین و زبده پیشوایان مسالک یقین اند و بعد بر نظر ارباب
بصیرت و بصر اولو الابصار پوشیده نیست که مقصد
اقصی و مطلب اعلی از خلقت انسان معرفت خالق زمان و مکان تبارک
و تعالی است از جمیع اشیا بغیر انسان چنانچه فرموده جل
و علا تقدس و تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الانسان
حصول این مرتبت والا و وصول بدین رتبت اعلا و رفعت
زمانی ممکن و وقتی میسر شود که خود را از ورطه ضلالت
و مقام جهالت برهانند تا تأمل شافی و تعقل کافی در مخلوقات
و مکونات تا مقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه قیام نموده باشند بنا برین
دستور العمل موز سعید و اضعف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن
احمد صلح حاله و حسن مآله با قصور فکر و خمول ذکر و توزع خاطر توزع بالکلام
و تفرقه باطن و ظاهر متوجه آن شد که در تشریح بدن انسان

این عبارات بنظری و از کیفیت اوضاع این سطری در سلک
کتابت و قید عبارت آورد و بعد از حصول این مرادم بیاد
اثر آن اثر بیاض و بنام و القاب همیون حضرت انوشیروان
ثانی و اضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد
ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر
علی الاعدا راعی بلاد والارض و العرب و الی ممالک العدل
و الاحسان افرغ انا الله حافظ بلاد و الله ظل الله فی الارض ملک
از بر البلد القدیم بنیر زلک هشت فی قدر بعد از وکتب
بحجته رایت و رای ور زنده نام و نشان السلطان بن السلطان ابن السلطان
ضیاء الحق و السلطنة و الدنیا و الدین امیرزاده میر محمد بهادر خان لازال
عرصه ممالکه مرتع الثوی ولا زال فی خلو ملکه منصور اعلام
الاعدا که حضرت سلطنت پناهش با شواغل جهانداری و دوامی
کامکاری پیوسته اوقات شریف به تربیت اصحاب فضل و تقویت
ارباب عقل و اعلاء معالم دین و احیاء قواعد شرع المرسلین مصروف
گردانیده لاجرم السنه دانی و قاصی و طبقه مطیع و عاصی بثنای فایح
این جاه و دعا صالح این درگاه جاری گشته امید که چون نظر کیمیا خاصیت
حضرت سلطنت پناه که مرغبار از غیرت و نقاد ارباب فطنت است
شرف که درد مسئول از کمال عاطفت آنکه چون ازین سهو و زلل و نقص
خلل ای بعبارات بی عبارت مطلع یابند ذیل اغماض بر آن اقدام ابطال ارزانی
والله ولی التوفیق و منه الهدایة و التحقیق و این رساله مشتمل است بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه مقدمه
در تعریف اعضا و تقسیمات آدم

مع انی بالعجز والقصور معترف * ومن تیار بحار عفوه مغترف * وعیون الکرام عن المعایب مغضوضة * والسنتهم عن المصایب محفوظة *

مقاله اول در ذکر عظام و آنچه متعلق است بدو مقاله دوم در ذکر
عصب و اقسام او مقاله سوم در ذکر عضل و کیفیت حدوث او
مقاله چهارم در بحث اورده و شعب او مقاله پنجم در ذکر شرائین و ا
نواع آن خاتمه در اعضای مرکبه و کیفیت تولد جنین المقدمه
چون مقصود بالذات تشریح اعضاست اشارتی بذکر و تقسیمات
او میرود اعضا عبارتست از اجسامی چند غلیظ که از امتزاج اخلاط
حاصل میشود و ارسطو برانست که اول عضوی که متکون میشود
قلبست بنابر آنکه معدن حرارت غریزیست و تعلق نفس ناطقه اولا بدوست
و مقتضای حدیث نبوی مشعر باین معنی [2] دعوی است علیه من الصلوات ا
فضلها و من التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة اذا صلحت صلح البدن کله
و اذا فسدت فسد البدن کله الا وهی القلب بنابرین فرق در قوت در تربیت
تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط برانست که اول دماغ متکون
میشود بنابر آنکه در فرخ مشاهده میرود و این دلیل ضعیفست چرا که شاید که
تقدم تکون قلب را باشد و بعد ازین ظهور دماغ را و دیگران که قیاس ایشان
باطبیه چندان معتبر نیست و محمد بن زکریا برانست که کبد در تکون مقدم است
دلیل آنکه منی که ماده بدنست قلیلست و محتاج باشد بغذا دهی و منمی
و عضوی که مظهر این قوتست کبدست پس در تقدم اولی باشد و این
سخن ضعیف است بنابر آنکه غذا دادن موقوف است بر حیات و حیات
از قلبست و ابو علی سینا برانست که سره مقدم است بنابر آنکه غذا از جنین
برسد و ضرورتست که محل غذا او را حاصل کرد اولا و این سخن متوقف

[2] دمشق کند این ۲

کرده اند بواسطهٔ آنکه شاید که قلب در تکون مقدم باشد و ظاهر نبود بسبیل
حس بعد از آن باشد بعضی برآنند که اول فقرات ظاهر متخلق میشود جهت
آنکه اساس است و اساس مقدم باشد بر ما بنی علیه و این رای نیز اعتبار
نکرده اند جهت آنکه فقرات جهت اساس ترکیب تن اند نه کل فرد و مراد بآنکه
عظم اساس بدنست باعتبار حمایتست نه تقدم در وجود و الا هیچ بحث در این
نیست که موقوفست بر حیات و منبع آن قلب است و بعضی برآنند که چون ماده
منی بمحل زرع رسد در وغلیان پیدا شود و چهار نقطه پدید آید یکی در محل
قلب و دیگر در محل دماغ و دیگر در محل کبد و آخر بدین همه مخیدی گردد و این
قول بصواب اقرب می نماید و اگر چه دلیل ارسطو بر آنکه قلب متکون
میشود شاهد است و قیاس بعضی اهل تشریح مشاهده اوضح و اقوی است
و از قیاس یکی آنکه در منی اجزای هوائی بسیار است و حرارت تقویه بر
ایشان سبیل و اول چیزی که از و حاصل میشود جوهر روحست بنا بر آنکه تکون
او آسان تر بود و حاجت بجانب او زیاده پس اولا جوهر روح متمیز گردد
و جمع شود و چون روح جسمی است سیال نزد اطبا بنفس خود قایم نمی شود
لا بد او را شی باید که محیط شود بدو و تحلیل نرود و از آن نفی حرکت و تعرجه
بجوانب باشد بنا بر آن واجب بود که در وسط باشد تا نسبت بجوانب علی
السویه باشد و الا ترجیح من غیر مرجح لازم آید و آن عضوی که محیط او گشته
تجویف قلبست پس اول چیزی که متکون میشود از اعضا تجاویف دماغ و روحست
و آن قلبست و دیگر آنکه تا بدن موجود نشود قوت غاذیه نبود و متعلق
نگردد و تکون او موقوفست بحرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت
غریزیست

غرض نیست باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی که ظهور قوۀ غاذیه بیست
بنابرین ضروری باشد که قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین مادام بدن خالی از
حیات باشد محالست چه آن بدن بود پس تکون قلب مقدم باشد بر دماغ
اما امام فخر الدین رازی فرموده که نحن بقراط و شیخ ابو علی سینا و ابن زکریا
نمود التحقیق منافات نیست بنا بر آنکه اگرچه قلب در تکون مقدم است
بر سایر اعضا اما در اول تکون ظاهر و روشن نیست و مراد بر آنکه قلب مجمع
ارواح است آنست که مقدم باشد ولحم نیست اولا بر دوست که ماخ باشد چراکه تا مثبت
منی با علقه نشود و بعد از آن با مضغه نشود تجویف او نگردد و این مجموع
حاصل نگردد لحم متکون نگردد پس باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور
تمامی اعضا چند کرده بیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود
یا مرکب مفرد را اعضاء بسیطه و متشابهة الاجزا خوانند و مرکب را آلیه بنا
بر آنکه اگر جزوی از وی شبیه به کل باشد در اسم و حد انرا متشابهة الاجزا خوانند
خوانند چنانکه اندکی از گوشت نیست با بسیاری و اگر چنین نباشد اعضاء
آلیه خوانند بنا بر آنکه آلتست نفس است در اتمام حرکات چنانکه دست که پاره
را از وی دست نتوان گفت مادام که هیئت مجموعی نیست و در این محل مراد
بمفرد آنست که یعنی جزوی از وی شبیه به کل باشد در اسم و حد و نه معنای
دیگر که اطلاق کنند که عبارت از آنست که شی اصلا جزو نداشته باشد یا
جزو داشته باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد اما بر معنی
مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت و مقصود نباشد با آنکه اقل الاجزا
باشد چنانکه عقل نسبت با جسم و مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق

میان ایشان آنست که مفرد در اثناء مؤلف موضوعست و بسیط باز آن
مرکب و فرق میان مؤلف و مرکب گفته اند که مرکب آنست که چیزی با
چیزی ضم کنند اعم از آنکه میان ایشان مناسبت باشد یا نه و مؤلف ضم
دو امرست بشرط مناسبت و تقدم را اعضا و مرکبه از مفرده حاصل میشود
مجموع
و مجموع اعضای مفرده از منی متولد می گردد غیر از لحم و سمینت حاصل میگردد
و حرارت تعقید او میکنند و سمین و شحم که ایشان از مائیت دم متولد اند و
تعقید ایشان برودت میکنند بنا بر آنکه محلل ایشان حرارتست اگر سؤال
کنند که چون لحم از دم متولد شده و دم از منی متولد شود و پس قلب از
لحم حاصل گردد جواب گوئیم که قلب عضوی لحمی نیست بس غیر لحم در وی باشد
و حدوث او اولا از لحم معتبر نباشد اعضا مفرده از منی متولد میشود خواه
که قوه عاقده خاص باشد بمنی مرد و قوه منعقده بمنی زن یا آنکه در هر دو
قوه عاقده و منعقده موجود باشد و قوه عاقده در منی مرد زیاده و قوه
منعقده در منی زن چنانچه جالینوس برانست و اعضا یا معطی مطلق
بعد
بعد چون قلب بمذهب ارسطو که اعطای قوه حیوانی بجمیع بدن میکند
و از غیر هیچ نمی ستاند یعنی چون محل روح حیوانی در قلبست بجمیع
حقیقی
قوی از مبدء حقیقی که آن نفس ناطقه است فایض میشود بر روحی که در
قلبست و بواسطه شرائین از وی بجمیع بدن منتشر میگردد بنا بر این محل
و منبع جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی دماغ و مظهر قوی
طبیعی کبد و پیش اطبا آنست که نفس ناطقه افاضت قوی نفسانی
نمیکند الا زمانی که روح میل کند بدماغ و مستحیل شود بمزاجی که لایق
باشد نفس

باشد نسبت با وی در قوای طبیعی الجنس و ابو علی سینا در شفا آورده است که قول
ارسطو بتحقیق و تدقیق اقرب است و قول اطبا در بادی الرای اظهر چنانچه
اشارت بدین سخن فرموده اند شعر یکی روح است و هر جائی از و پیدا شده کاری
اگرچه هیچ شناسد بود کارش همه اعطا ؛ پس معلوم گشت که معطی مطلق
قلب است و قابل مطلق اجزاء لحم حساس که قبول حس و حرکت میکنند از دماغ
و اعطا قوی محتاج الیها بدیگری نمیکنند یا معطی قابل بود چون کبد که قوت
تشذیه
حیوانیه از قلب می ستانند و اعطای قوت تغذیه با عضای دیگر
میکنند یا نه معطی و نه قابل بود چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبول است
و نه اعطا و ره و بدین سخن اشارت فرموده اند شعر و منها قابل
معطی و منها واحد وحده ؛ و منها العکس للاولی فهذا اربع یردا ؛
و وجهی دیگر آنکه اعضا یا رئیس باشند یا خادم یا مرئوس یا نه رئیس
خدا الله
و نه مرئوس زیرا که اگر چه مبدا او قوت نیست که محتاج الیه است در بقاء
۲ کم بینند یا نه و رئیس ۶
شخص یا انواع آنرا رئیس بنای شخص سه است قلب و دماغ و کبد
که شخص بی این سه مدت حیات باقی نمیتوانند بود یا بحسب نوع و آن
چنان باشد که این هر سه باشند با انثیان که تولید منی از وست و اگر متمم
معطی
فعل رئیس است او را خادم گویند یا نمی بود چون شریان نسبت
با قلب و معده نسبت با کبد که از او اول ترویج حاصل میشود و از آخر
امداد یا شود ی چون شرائین قلب را که بواسطه او روح در بدن منتشر
میگردد و اورده کبد را که غذائی که کبد تحصیل کرد او رده بر اعضا تقسیم
میکند و اعصاب دماغ را که قوت حس و حرکت در اعضا بواسطه او

اوست و اعلیل انتشا بند اگر منی از انجا بمحل زرع برسد و اگر نه مبدا
قوت و ممد اوست به بینیم که قابل فعل ریش است یا نه اول آن را اعر و لسن
کرده بند و چون الم حاسه و سالی نه ریش و نه مرکس   شعر
وفی الا اعضاد ترکیب وفی الترکیب ترتیب   علی البرئ س ما کانت
ریشه سابقا طبقا   و اعضائی که از منی متولد شوند هر گاه که تفرق ا
لاتصال عارض ایشان گردد حقیقتا ملتحم نشود الا بعضی در زمان صبی بنا
بر آنکه درین وقت ماده بسیار بود و آنچه از دم متولد میگردد و جلاح
می پذیرد و بحال طبیعی میشود و اعضائی چند که در میان صدر واقعند بطریق
التفات محل ان غشا مستبطن اضلاع صدر است و ان غشا
ثبت شبیه بپا فنه عنکبوت که ملتصق بجمیع اضلاع صدر است
و کرد او در آمده بر اعضای که در داخل اوست و ناشی میگردد
از دو غشا که قاسم صدرند بدو نیمه بطریق طول و ان اعضائی بدو بند
که بر بطن واقع است مبدا اغشیه ایشان غشای مستبطن بطن است
و ان بغایت باریک افتاده در ترتیب عضل بطن و ممتد می
شود از غضروف خنجری که نزدیک فم معده افتاده در ترتیب
تا بجانب مشتمل بر اعضای بطن و از اصفاق خود نند و اعضای
لمی یا آنک تالیف باشد یا خالی از لیف و بعضی از جهت
امداد است بر حرکات طبیعی و ارادی و فعل آنک لی که گویند
فعل عضو ممدوق [illegible] تالیف معتبر نیست بنابر آنکه
لحم کبد و سطعه جلیدی بجمیع شکل با رزلیفات جذب
غذا میکند

که از منی نیست

نیم

مستبطن

۲ بدرجه

غذا میکشد دیگر لیف داخل ایشان نکشته و هیچ از آن کم و رطوبت
جلیدیت ظاهرست خلو ایشان از لیف و از آن شظایا بنا بر
آنکه هرگاه که جذب غذا موقوف بر لیفیت بود تسلسل لازم آید
و آن توقف کل واحد واحد است از لیفات بر آن دیگر الی
مالانهایه و تسلسل محال است پس وجود لیفیت واجب نباشد
و آن عضوی که با لیف است منقسم بسه قسم میشود یکی آنکه لیفات
بطول افتاده باشد و آن از جهت جذب بود و یکی آنکه لیفات
او بطریق عرضی بوده باشد و آن جهت دفع بود و دیگر آنکه بدرازا
افتاده و آن جهت امساک بوده و پیش جالینوس آنست که هر
جای که لیف مستطیل و مورب باشد منعرض نباشد اما شاید که
منعرض باشد و این لا نباشند و استناد افاعیل بلیفات از
جهت آنست که مشاهده میرود در حالتی که ضرری باین لاحق
میشود ضرر آن فعل خاص ظاهر میگردد و هرگاه که عضوی از
اعضا یک طبقه باشد لیفات او بطریق طول بود و هرگاه دو
طبقه باشند بطریق عرض و پیش ابوعلی سینا آنست که لیف طول
در طبقه خارجی باشد و آن دو لیف دیگر در طبقه داخلی نیز هست
و سخن جالینوس در تشریح او شعبه است بنا بر آنکه او مشاهده کرده
و ابوعلی گوید که درین باب قیاس معتبرست مشاهده و اعضای عصبا
باجسام ۲ که محیط است غیر ینبه بسیط است یا مرکب بسیط دو نوع است اول ۲
چنانچه و آن یا یک طبقه باشد چنانچه یک تخته عضلات و طبقه چنانچه

تغذیه اعضای باطنی و صاحب کامل در تشریح اغذیه نص دارد برین.
و دوم چنانکه عروق و اوراد همچنین یک طبقه بود چنانک بیشتر آورده یاد و طبقه
چنانک بیشتر از انکیوم و اعضای مرکبه دو نوعست اول معده و دوم
امعا و کل واحد از یشان دو طبقه آفریده شد تا بواسطه حرکات طبیعیه منشق
نگردد و دیگر شدت احتیاط جهت آنچه بکه در جوف اوست چنانچه روح
و دوم و دیگر تفریق میان آلت جذب و دفع بانکه تفریق در میان آلت
آلت حس و فعل هضم در عضوی که محتاج باشد در و این دو امر چنانچه
معده که آلت دفع و فعل هضم در طبقه خارجی باشد اول نفخ و نکون
حرارت بنابر آنکه نشاید که ملاقی مهضوم شود چنانچه آنچه در دیگ پخته
میگردد و ملاقی آتش نمیشود دیگر آنکه مزاج بعضی از اعضا بعید افتاده
از مزاج دمی که عادی اوست محتاج بود و آن دم بانک غذا گردد
بزمانی بعید تا مستحیل شود بچیزی که مشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضای
بسیطه که او را متشابهة الاجزا خوانند اول عظمست اگر گویند که
اعضای متشابهة الاجزا در خارج موجود نیست بنابر آنکه چون نظر
میکنیم هر یک از ایشان مرکبند از عناصر اربعه جواب گوئیم که مراد با
عضای مفرده آنست که جزوی محسوس از وی مشابه کل باشد آنهم و حد
و برین تقدیر چیزی وارد نشود. **المقاله الاولی فی العظام**
عظام از آن جهت مقدمست که اساس بدنست و اساس بر وی ستوه
و مقدمه است پس بنابرین باید که در او صلابت باشد و بعضی از وی در بدن
نیست چنانچه هست میان سفینه در افتاده که مدار علیه است و
و دیگر ضربها

و دیگر چون بعضی از طرفین بدو متصل میشوند مانند فقرات ظهر که از طرفین
عظام بدو متصل اند و بعضی در دو قاید بمرتبه جبیره اند چون استخوان
سر نسبت با دماغ و اضلاع صدری نسبت با احشائی که در جوف او اند و
بعضی از عظام مجوف است تا مدد در حرکت آرد و بسهولت باشد و بعضی مصمت
چون عظام سلامیات و بعضی اندرون او مخ است جهت تغذیه و
دیگر آنست که تا هوا اندرون او در رود و او را متغیر نگرداند و بعضی از و
متخلخل چون مصفات نا رواید در مغز و وصول یابد و فضلات از و
بآسانی مندفع گردد و مجموع عظام متصل یکدیگر متعدد است بنا بر
آنکه اگر آفتی به یک قطعه رسد دیگری محفوظ باشد و دیگر آنکه علت غائی بدفعله
از خلقت هر یک امری است منافی آن دیگر پس هرگاه مقتضای آن
وضع باشد مقصود حاصل گردد و اختلاف بسبب گذشت و
مجاورت ایشان بواسطه سهولت ترکیب و ربط جهت حصول و
حدیست و ترکیب مستحکم و موثق به آن باشد و ربط و ثاقت آن
برباطات و اوتاد و اعصاب بدو تا بواسطه حرکات شدیده
متتعبه و افعال قویه مختلفه از هم جدا و منفصل نگردند و متنوعه
مفاصل آن موثقست و غیر موثق آنست که حرکت یکی از دو
عظم بی آنکه دیگری نباشد و آن سه نوعست جهت آنکه ترکیب
ایشان زایده و حفره است بانه اگر هست زایده و حفره در هر دو
عظم اند اشاره و در و زخدانند و این مچون دندان منشاریست
و در استخوان ظاهر است و اگر در یکی زایده هست و دیگری حفره ایشان

و زاویه در حفره است چنانکه در ان متحرک نیست انرا رکز خوانند چنانکه ترکیب
دندان در فک اعلی و اسفل و اگر ترکیب ایشان بزاویه و حفره نیست
انرا التحاق والتزاق خوانند و ان در طول باشد مثل ترکیب زند اعلی
و زند اسفل در ساعد و قصبه صغری و کبری در ساق و در عرض باشد مانند فقرات
عصعص و در ترکیب عظام صدری و غیره موثق و آن دو قسمست سلس و غیر سلس
و سلس آنست که حرکت احد العظمین بی آنکه آن آسان باشد مثل مفصل و — بی ان دیگر
دست با ساعد و غیر سلس آنست که حرکت احد العظمین بی ان دیگر — رسغ بدل
دشوار بود مانند مفصل رسغ با مشط و مفصل بحسب لغت — و رسغ بدن
موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضو است
بعضی با لطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی مجوف و بعضی — بالطبع
متخلخل واقع میشود بنابر آنست که هر عضو را منفذی هست که غذا
در او نفوذ میکند اگر ان منفذ محسوس نیست انرا عظم مصمت خوانند
و اگر محسوس است در جرم عضو متفرقست بانه اگر متفرقست انرا
عظم متخلخل خوانند چنانکه عظم فک اسفل و اگر متفرق
نیست و در یک موضع است از جرم عظم انرا عظم مجوف خوانند
مانند عظم فخذ و ساق و بعضی از عظام نوع او یکیست در بدن چون
عظم لامی و عظم وتری و بعضی نوع آن دو است چون کتف و عضد و
بعضی چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی نوع زیاده از چهار قسمت
چون عظم انامل و کف و قدم و اضلاع جمجمه بمذهب اصح مشتمل
از هفت عظم چهار بمنزله سقف که انرا قحف خوانند و جداران
یمین و یسار

جداران و یکی از ان بعضی ... انرا ... و در ... ([illegible] — vertical marginal note)

بسیں وبسیار رایج ی خدا شند بواسطه صلابت وانچه پیش تر افتاده
است از جمجمه کوبیده وانچه برخلاف افتاده است ممدوده جبین و جدار در
عدد استخوان سر اختلاف بعد بمذهب اصح کردیم چه پیش بعضی دوازده
است جدران یعنی وبسیار که جریان خوانند دو عدد وجدار مقدم جدران
که آن عظم جبهه است دو عدد وجدار موخر دو عدد و عظام صدغ چهار
وعظم وتدی دو عدد و بعضی بر آنند که بعد از عظم یافوخ ده است و
بعضی گویند نه است که آن عبارت از جدران اربع است و عظام صدغ
و بعضی بر آنند که هشت است جدران اربع و عظام صدغ و بعضی بر آنند که شش
است جدران اربع و دو عظم زوج و بعضی بر آنند که پنج است جدران
اربع و عظم وتدی و بعضی بر آنند که چهار است آن جدران اربع است و عظام
صدغ و عظم وتدی و سر طبیعی آنست که او را مقدم و موخر باشد و نتو
در درز پنج درزهای جمجمه سه حقیقی و دو کاذب و در و زدن و قبایل
خوانند و بعضی قبایل سر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی آنست
که یکی از دو نتو نداشته باشد پس استخوان سر طبیعی آنست که مستدیر باشکل
بود مایل بطول که نشان اوج فطنت دماغ است و آنچه نزدیک او است و
استداره او بنا بر دو امر است یکی نظر با داخل و آن چنان بود که تا مغز را
جای وسیع و محلی تمام بود و هیچ شکل نیست که شکل کری او وسعت از مربع
هرگاه که مساوی باشد در اضلاع و در ترکیب هندسه این معنی مقرر شده بالنسبت
و دوم سر نظر با خارجست بنا بر آنکه شکل کری از آفات محفوظ تر است
و در تعدد عظام او فواید است اول آنکه چون بخارات میل باعلی بدن دارد

وکثرت در مطلوب بود و دیگر آنکه چون آفتی سقطه بر [illegible] رسد
مخصوص باو باشد و این دو فایده در جائی که تعدد باشد ملاحظه توان کرد
اقلاق — چنانکه در فک اعلی و دیگر از فواید آنکه اقلاق در و مطلوب است جهت آنکه
بعضی متخلخل می باید و بعضی صلب و از جهت مایل بطول است که اعصاب دماغی
بطول موضوعست در و قدر ز سر طبیعی که گفتیم پنج است آنچه بر پیش افتاده
آنرا اکلیلی خوانند بنابر آنکه محل انتهای کلاهست و تاج تا بر شکل او وا
سهمی — نسبت و درز دوم را سهمی گویند و آن درزیست مستقیم منقف بر راست
در طول و آنرا از آن جهت سهمی گویند که شبیه است که شابه تیر است
انضمام — در کمان و هرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی ملاحظه کنند آنرا سفودی گویند
سفودی — منسوب بسفود که آن آلتیست که گوشت بریان کرده نسبت ذ از خط عدیا درز
آن کالذبان که آنرا آنرا قشرین گویند و دو درزند که در زیر روند در جانب
طول موازی درز سهمی از یمین و یسار و در این شکل مجموع ظاهر نیکرد
فک اعلی مرکبست از چهارده استخوان و در میان این استخوانها پراکنده
است هر شبیهی بسه عدد که نازه رود و عدد که محیط است باصول دندان
بغیر از ثنایا و رباعیات علیا و دو عدد کوچک که در ایشان بیدائی
نافذ هست انفخرین بدین و دو عدد دیگر در زیر آن دو که در او
ثنایا و رباعیات و انیاب مرکوز است و انف دو عدد و اجزای
او مختلف افتاده در صلابت و لین بنابر آنکه عظام بجنبش فرود
لیست صلابت او جهت محافظت و عظام انف فرو رست که رطوبه
متخلخل باشد تا رسیدن روایح بدو و در نشسان فضلات دماغی از و
آسان بود

و درز سفودی را لامی خوانند بنابر آنکه شبیه بلام است در لفظ یونانی و بعضی دال است

از دو استخوان بود در شکل اجزای او از مثلث و مربع متفرق الاضلاع و این
صورت معلوم میشود که بعد ازین گفته میشود و چون فک اعلی مجاری
فم و منخرت و فضلات دماغی بسیار ازو مندفع میگردد ضرور بود که درز
درز و مفاصل بسیار باشد بخلاف فک اسفل و دیگر آنکه در فک اعلی
خفت مطلوب بود و نباید حرکت بسیار و در فک اسفل نه چنین پس
باید که فک اعلی اخف از اسفل باشد فک اسفل مرکبست از دو
عظم و بعضی گویند یکی است و در میان ایشان مفصلی مستوثق خفیف
که اثر از قوس خواهند و این دو استخوان از طرف اعلی دو شعبه دارند یکی
باریک و در نشیب هر دو عظم زوج واقعست و متصل بدوست وتری
از عضله صدغ و شعبه دوم غلیظ و مستدیر الرأس افتاده و در
برود در نقری که در تحت دایره ابریه است و در فکین سی و دو دندان
مرکوز است از طرف بالا دو ثنیه و دو رباعی و دو ناب جهت کسر و
از طرف پنج اضراس جهت طحن و ثنایا بعضی را ثنی باشد و اسنان را
شعبی چند است که در درون در سوراخ فکین و زایده محیط است بر
ایشان و بعد از اضراس یک شعبه دارند اما اضراس الحلق فوقانیست
از ایشان سه شعبه دارد یا چهار و الحلق تحتانیست دو و بعضی بر انند که دندان
عظام نیست و نزد جالینوس از عظامست و مخصوص است بحس
نقرات عمیق قوة الشغد آنیست که در میان اسنان رخنی بود که طعام
در آن گذرد و هر یک از ایشان زواید مفصلی دارند که بدان مسام د
مرتبط میگردد تا سبب استحکام شود و این در بعضی چهار باشد

اخف

و مستدیر

[illegible]

[illegible]

جانبی بدل

و در بعضی شش چهار در یک طرف سوراخ و دو در جانب دیگر و
در بعضی بر عکس و در بعضی دیگر هشت و او را شدّ خصص کردند و
بعد از این او را زواید دیگر هست جهت حفظ المخ بخلف افتاده نزدیک
و سناسن خوانند و آنچه در طرفین واقعست اجنحه و این اجنحه یا مضاعف
باشند یا غیر مضاعف و فقره اولی خالیست از سناسن و اجنحه و در فقرات
سوراخی دیگر هست که عصب از و بیرون میآید بعد و فقره در میرود و
در و هر یک از فقرات صدری سینه و جناحان دارند الا فقره
دوازدهم که او از اجنحه خالیست هم صفت از سناسن ایشان بزرگ
افتاده و اجنحه ایشان سطبر جهت حصن اعضاء رئیسه که در نشیب ایشان (افتاده)
واقعست و فقرات از اول تا نهم فقره ایشان در زواید شاخصه
مایل است بفوق و سناسن منحدر میشود نشیب و از دوازدهم ایشان بر فوق
افتاده و فقره بست ایشان بتحریف الشکل و سناسن ایشان منحدب بفوق و ازان
عاقره سنسن او قایمست و زواید شاخصه فوقانی و تحتانی او مستحکم است (سناسن بدل)
بر فقره و منفعت او آنست که آنسان باید ندیده ایشان بجوانب جهت
میل کردن حرکت انحنا و انثنا یعنی دو تا شدن بنا بر آنکه وسط
حد است یا نزدیک بدو و فقره انثنا عشری محدب است از اجنحه بنا بر
دو امر یکی آنکه ملتصق است بحجاب از موضع اجنحه یعنی اتصال
او با حجاب در محل اجنحه است و دوم آنکه زواید بعضی از فقرات
مضاعف افتاده از بهر آنکه فقار نطق حمل محتاج بود نیز بکی (فقار بدل)
و زیادتی استحکام مفاصل ایشان از جهت برداشتن ایشان فقد

فقرات را

فوقانیاند پس می بایست نفوذ و تقدم در مفاصل ایشان بیشتر باشند از
روی عدد تا محکم‌تر باشند پس از زواید مفصلیه ایشان مضاعف‌تر فرود
افتاد که چیزی که نزدیک اوست مشابه او باشد پس زواید مفصلی در از دست بدل
مضاعف افتاد و طبیعت نیافت بعد از خلق زواید چیزی که صرف
کند در خلق اجسام چون فقرات و مهرات پشت بزرگتر است از فقرات فقرات
عنق و نخاع عصب به او از وی علی السویه نیست بلکه بعضی که در عالیه وا
قعست اعظم است از آنکه در سافله واقعست و زاید میگردد در عالیه
و نقصان می‌یابد در سافله تا زمانی که باقی نمی ماند از آبده بتمام و این
و این معنی در عاشر و بعد از عاشر بنا بر آنست که جرم ایشان در واحدی
احتمال ثقبه خاصه دارد فقرات ظهر دوازده است و بیست و چهار ضلع
در دو مرکز است از طرفین هفت از ایشان متصل است بقص و ورا
اضلاع صدر خوانند و طوالی افتاده تا مدد احشائی کند که در جوف است
و این هفت اضلاع از پیش استخوان سینه متصل است بغضاریف و بر
پنج فقره یافته از فقرات پشت و بعضی بر آنند که در هر دو زن در اضلاع
خلف و زر و در تفاوتی هست و واضح آنست که مساوی اند و اضلاع
عظامی اند قوی که نگاه میدارند اجزاء و بر ایشان محیط میگردد و قص
مؤلف است از هفت استخوان غضروفی که بر ایشان متصل می‌شوند هفت
اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول همین بر دو محیط شده و بعد از آن لحم
بخلاف دیگر عظام و پیوسته با آخر او غضروفی عریض مایل باشد داره که آنند
تجزی کرده‌اند جهت مشابهت بخنجر فقرات قطن فقرات قطن پنج اند

متناسق هم یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری واقعند
و اینها را اسناسن طرله و اجنحه عراضیه هست فقطن باعجز یا عجز را قاعده
ظهر نیز فقرات عجز: فقرات عجز سه اند که بعد از قطن واقعند و سد
رانی که مخرج اعصابست بر جای وسط هست از یمین و یسار بلک مایل
است بطرف قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم
و استحکام و مفصل فقرات عصعص: عصعص در اصل دنباله است و
فقرات او چهار در آخر واقعست که گویا دنباله عجز است از این جهت او را
بدین تسمیه کرده اند و اینها متولف اند از سه عظم غضروفی و زواید
بد ندارد و مخرج اعصاب اینها مشترک است در شاملی یعنی در آن
هیچ پیش دکم نیست چنانچه در فقرات کردن اختلاف بود و از فقره
آخرین عصب فرد بیرون میآید کتف ظاهر الیه است و در طرف با
ریک او کدی است غایر که در سر دا از زواید عقد و در جانب عریض
غضروفیست لبتی و در دو زوائد هست یکی مایل به فوق و خلف و او را
منقار الغراب خوانند و با وسط کتف بشود با نزقوه و این زایده
منع میکند بیرون آمدن سر بازو را از نقره قدفانی و زایده ثانیه از
او اندرون است و او منع بیرون آمدن سر عقد میکند از نقره که پشت
افتاده که قاعده او بر جانب وحشی است و زاویه او بر جانب انسی
و او جاری مجرای سینه است بنسبت بالفقرات و حافظ کتفست از
ضرری که بدو لاحق شود و اینرا حاجز گویند و صاحب کامل او را
عین الکتف خوانند بنابر آنکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه چشم

اگر از قدام واقع میشد دفع میکند اگر وارد میشد بصدر از جانب خلف
او دفع میکند و فایده کتف یکی آنست که عظم عضد بصدر ملتصق نگردد
و ضرر باعضای شریفه وصول نیابد و دیگر آنکه نسبت باعضائی که تحت
رست در صدر از خلف حافظی باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر
آنکه تا سطح ظهر واسطه او مساوی باشد که اگر او نباشد موضع پشت کژی
باشد دست مرکبست از ساعد و عضد و ساعد مرکبست از دو عظم
که آنرا زند اعلی و زند اسفل خوانند و با یکدیگر متلاصق اند و اتصال ا
یشان در طول است و زند اعلی میان او باریک افتاده و طرفین او
غلیظ و طولانی و مایل باشند اره و از جانب وحشی التوا دارد
زند اسفل غلیظ تر افتاده و در هیچ رسند آنست وجه فرو
رفت که زراع از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد او را از دو
عظم مخلوف کرد مرفق عبارت از مجمع مفصل زندین است با
عضد و کیفیت اتصال زند اعلی با وجنا نست که در طرف بعد
مرفق کدئی است که زایده که از طرف وحشی عضد رسته در و میرود
و باد حرکت منطحه و ملتویه حاصل میشود و کیفیت مفصل
زند اسفل چنانست که در و زایده هست و در میان ایشان چیز
شبیه ببیس در خط فلسیفان و بعضی تو بندها و آن جز ملازم
جز عضد نیست و در هر دو طرف زاید ببین رز شیب جدا
مجتمع میکردند یکی میشود و پیدا میکردد و سیع در زند اسفل رسغ
کف هفت استخوانند در دو صف نهاده و مراد بان بد خلبت

فلسیفان
رسغ
٤
مخلیت

که میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال متلاصق بهم

یعنی دو ردیف‌اند صف اول نزدیک ساعد است و آن سه استخوان نخست

مجتمع الرؤس از جهت اتصال با ساعد و صف دوم نزدیک مشط است

و آن چهار استخوان اند که اطراف ایشان نزدیک مشط باشد و میل

بیکدیگر دارد و لاحق ایشان عظمی که حایل می‌گردد با استخوان که نزدیک میشود

خنصر واقع است از صف اول و او را با ساعد مفصل است یکی

حاصل میشود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در نقره زند بیرونی و این

مفصل بیت کبیر سلس که منبسط و منقبض میگردد و مفصل دوم منبسط

ملایم میشود از رفتن شاخه مذکوره در نقره که در استخوانست

که در بین موضع است و کوچک افتاده و بدانکه بسط و انطباع حاصل

میشود مشط مراد بمشط کلیست که میان رسغ و انامل باشد رسغ

و آن چهار استخوانست که مقعر ایشان قریب بباطن واقع است

و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یعنی زایده از هر یک در برود

در نقره رسغ اصابع پنج اند هر یک مرکب از سه عظم که انرا سلا

میات خوانند و بعضی با بعضی متصل اند اتصال بمفصلی

زایده که در مایه از یکی و در برود در دیگری در میان مفصل

ایشان استخوانهای چند هست که مدافع خالیه بران پر میشود و

انرا سمسمانیات خوانند و بغیر از ابهام که متصل برسغ است

اصابع دیگر متصل بمشط اند عظم [illegible] متصل گشته بعظم عجز دو

استخوان بزرگ از طرف راست و چپ و هر یک از بن دو عظم منقسم

منقسمی

منفصم میشود بچهار جزو جزوی از پیش افتاده و انرا استخوان عانه
خوانند و جزوی از خلف و انرا ورک خوانند و جزوی رفیق که
بعرض افتاده نزدیک طرف وحشی بردنی و اورا عظم خاره و وقبه که بعرض نیز
خوانند و جزوی مایل بنشیب از طرف انسی و انرا حق ورک خوانند
بنابر انکه جوف او وسیع افتاده و استخوان فخذ بزرگ ترین استخوان
بدن است و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی پیچیده
انسی است بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب انسی و اورا از طرف فوق
دو زایده هست که در بر دارند در رکبه ساق مرکب است از دو عظم ملا
حق بهم یکی از طرف انسی و ان بزرگتر افتاده و درازتر و اورا صق
از طرف پتلا قدامی نزدیک مفصل فخذ دو نقره هست و اورا قصبه
کبرای خوانند و ساق نیز خوانند ثانی دوم از طرف وحشی و نیست
و ان کوچک تر افتاده و ملاقی فخذ نمی شود از طرف قدامی و انرا
دو محدب قصبه صغرا خوانند و در ساق دو محدب هست مختلف الجهة
یعنی در بین دو محدب تخالفی هست چنانچه در فخذ بود و مفصل
مسلس رکبه مسلس افتاده و ملتئم میشود از در رفتن زواید تیس ...
که ان فخذ است کور تیس که ان فخذ است در سر دو کم قصبهٔ کبری عظمی و اورا دو
رباط هست یکی پیچیده و یکی ساده و دو رباط و یکی قوی از
جانبین و مقدم ایشان محکم است بر مثو که ان عظم ... غضروفی
شکل مستدیر الشکل و در او دو نقره هست که در بر وی در وی اکجه
برون امده است از عظم فخذ مقعر الشکل و انبست بزرگ صلب مستدیر

الشکل از طرف خلف واز جانبین اما از جانب وحشی از طرف بل
افتاده و مایل بتار باریکست واز شیب عریف افتاده وانکس وبنا بتار باریکست
بر انست که چون ناظر نظر میکند بدنیا مثلثی است مایل بالاستطالت که
باریک میشود چون دی ازو و بعد از جزوی تا منتهی میشود بجانب وحشی داد را
دو زاویه هست نزدیک اخمص و نقره در جانب وحشی دارد و نقره از
طرف بالاو کعب استخوان نیست موضع بربالای عقب و زیر ساق
که کرد او در آمده و زاویه که از قصبتین رسته و در میرود بهر دو طرف
او در نقره عقب و دارا دو زاویه هست فوقانی آنکه بطرف انسی
افتاده در میرود در کوئی که از طرف قصبه عظمیست و وحشی او
در میرود در حفره که در طرف قصبه صغرا واقعست و ازین حاصل
نزد مفصلی که بدو تمام میشود انبساط و انقباض قدم و بعد ازو
عظم اخمص است و محدب افتاده از طرف فوق و قدم باشط مایل
بردست داور ازو رقی خوانند و او مربوط است بطرف مقدم برباط و
درا دکوی است که در میرود در دو زاویه عقب و حاصل میشود از
مجموع ایشان مفصلی که حرکت قدم بهمین جهت اوست رسغ
پای چهار استخوانست سه ازو مرتبط است برایشان بزورقی
از یک طرف واز طرف دیگر منفصل اند بطرف سه عظم از عظام
مشط که براطراف انسی واقعست و چهارم از استخوان رسغ نهاده
است بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی
جسمی که باشد بدو مسدس وادرا نردی خوانند و او مرتبط است
نزد عقب

نه عقب بدو زاید که از ازای او در آمده است و در رفته در فقرهٔ مذکوره
و از پیش بدو استخوان مشط متصل است از پنج استخوان که هر
یک از اصابع بدو متصل می‌گردند از جانب ایشان و از طرف دیگر با
استخوان رسغ و اصابع هر یک مرکب اند از سه پاره الا ابهام که مرکب
از دو پاره است و مجموع عظام غیر از عظمی لامی و عظم سمسمانی بواسطه
جزوی بحساب نیامده دو دویست چهل و هشت عدد است چنانکه گفته اند
بیت عدد عظم جسد آدمی که بدانی بیقین * می برون آید از آنجا که برون
بیاید فتبارک الله احسن الخالقین فصل فایده فی جنب علمه علم بقراط
بقراطه و الحکمة افلاطون بنقطة الدون لاشیاء عما یفعل و هم یسألون
اظفار اجسامی چند اند عظمی که بجهت اطراف اصابع مخلوق شده و بستن ایشان
تا از آفات مصون و محفوظ باشد و دیگر فواید ایشان از حک و نقط
و بلاع مخفی نیست و زیاده شدن ایشان نه نمو است و الا مخصوص
بیک طرف نبودی دیگر آنکه این مقتضیست زیاد شدن اظفار میت
و شعر او بیش از تحلیل اجزای مائی و شاید که این بواسطه آنست تحلیل تحلل
که بدن ضعیف میگردد و غذای او حاصل میشود بواسطه فضلات
بخاری و در این سخن نظر است و تر از اعضای مفرده یکی و تر
است و آن جسمیست مشابه بجوهر عصب و باطراف عضل متصل بجهت
تحریک اعضا رباط یکی دیگر رباط است و آن جسمیست شبیه بعصب رباط
آلتی حس افتاده و فایده او ربط کرده [illegible] کردن عضویست بعضوی
یا بعظمی و از اعصاب نیز جدا نشود غضروف عضویست الین از عظم

داخلب از دیگر عضوها در آفریدن او ملاحظه حس اتصال استخوان نسبت
بدیگری تعداد عظام مجمل فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات ...
عصعص ۳ افقرات عجز ۳ عظام رسغ عظام صدغ ۲ عظام فک اعلا ۱۴
عظام فک اسفل ۳ اسنان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات ... اضلاع ۷
اضلاع عظام عانه ۲ عظام سینه ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ ... الکتف
۲ عظام دست ۲۰۹ عظام پای ۲۰۹ عضوی است که از دم طبیعی متولد
میشود وفرج و خلل اعضا را ممتلو وحشو کرداند وعاقداو حرارت
زیرا که شحم وسمین داخل لحم اند وشعر وظفر از زوائد وفضلات اویند
جمله مرکبست بنفرد وبیان هر یک کرده میشود شحم جسمی ابیض است
که از ماده مائی متولد میشود و دوم در اعضای عصبانی مثل ثرب
وامعا متولد شود وبواسطه برودت محل منجمد گردد سمین
شابه لحمست و از دم دسم متولد میشود واو همچون مرکبست از لحم
وشحم شعر جسمیست که از بخار دخانی متولد شود واز وی منبت
ببدحدون حاجب ولحیه وبعضی دقایه همچون مسدی ومژه
عضویست منسج از لیفات ورباطهای عصب وخلل آن
بلحم برشده وهمچون غذائی بدوم جمیع بدن را وفایده
او حفظ هیات وافاده حس واخاص وادراک
ملموسات بود والله اعلم واحکم نصد ب اول در عظام

انفعال آن نبه فی العصب ابتدا ذات انسان وحیوان از نبات وجماد
بدو امر است حس وحرکت اختیاری ومظهر این دو حالت دماغ است
وهمچنانکه وصول آب باراضی بواسطه تفاوت جداول وسواقیست
از آن بدو نسبت با دماغ بدو نسبت بین متداول است یعنی محلی چند که عصبی بنسبت
که بدو اگر بزرگ باشد حس وحرکت تمام بآن وصول یابد ومحل باشند
که بدین وضع نبود بنابرین عصب مخلوق گشته ودماغ بالذات
مبدأ این دو قوتست یعنی بعضی آنست که معطی جمیع قوی قلبیست
ومظهر این دو امر درین محل است یعنی دماغ واعصاب منقسم
شود بچند قسم اول باعتبار قوام یعنی بعضی از او در غایت دلها
بت لین افتاده چون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود
یابد بتخصیص آن زوجی که از مقدم دماغ رسته جهت آنکه مقدم هیئت یعنی بعضی رابکه بود تجویف
دماغ لین او زیاده است از مؤخر قسم دوم باعتبار تجویف بود بیشکه ۴
چون زوج مقدم که مجوف است وبعینین می آید وبعضی آنست
که خالی از جوف است چون اعصابی که غیر این زوج است ودر او
روح نفسانی نافذ نیست چون آب در گل ودر روغن در کنجد سوم ۲ اریان آب ۴
قوت حس فقط میکنند چنانچه عصب ذوق باعتبار افاده
امر است یعنی بعضی افاده قوت حس فقط میکنند چنانچه عصب
ذوق زاینه وبعضی افاده حرکت چون عصب محرک لسان وبعضی
آنست افاده هر دو امر میکنند چنانچه عصبی که در پشت از آن عضلات
در بدین ودرجلی مثل چهارم باعتبار مبدأ یعنی بعضی از دماغ ۲ درجلیس

رسته باشد و بعضی از نخاع و انچه از نخاع رسته باشد بعضی عنقی باشد و بعضی
صدری و بعضی قطنی عجزی و بعضی عصعصی و فایده او چنانست که دماغ
و نخاع اعطا میکنند باعضا قوت حس و حرکت بنا بر انکه مبدا او حس
و حرکت بالذات دماغ و نخاع اند بمذهب اطبا با بواسطه قلب
چنانچه بمذهب ارسطوست و علی التقدیرین روح در صدور این فعل
زمانی متمکن گردد که حاصل شده در دماغ و وقتی اعضا استفاده قوت
حس و حرکت بتواند کرد که از دماغ نفوذ کنند در اعصاب بالضروره
آلت باید و باید که نرم افتاده باشد بنا بر انکه اگرچه عسر الانقطاع است
سهل الانعطاف باشد یعنی بحسب اقتضاء اعضا و بباید که ظاهر او حصین
بود و کثیف افتاده باشد تا روح تحلیل نرود و داخل او باید که متخلخل
باشد تا محل روح وسیع باشد جهت حجم روح پس معلوم گشت که
منفعت او بالذات ایصال قوت حس و حرکتست و بالعرض
توثیق و تشدید اعضا یعنی عصب جهت صلابتی در جرم او موجود
است هرگاه که پراکنده بیشد در لحم او را عسر الانقطاع میکرداند جهت
افاده متانه و غلظ که در جرم اوست و دیگر از فایده بالعرض اعطا
شعورست بر اعضائی چند که از حس خالی افتاده جهت آفتی که عارض
ایشان گردد یعنی چون غشا کرد ایشان در آمده باشد بواسطه اعصاب
ادراک ناملایم کنند چون کبد و طحال و کلیه پس عصب عبارتست
از جسمی لین ذو حس و انعطاف یعنی دو ته کردن و صلب در انفعال
بعنی گسیختن و فایده او بالذات افاده حس و حرکت باشد

و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست و اعصاب دو قسم است قسمی
از دماغ رسته و آن هفت زوجست که جدا این ظاهره و حس و حرکت
اعضاء عالیه بدو است و قسمی از نخاع که خلیفه دماغست رسته آن سی یک
زوج و فردیست و حس و حرکت اعضائی که نشیب گردن واقعست
بواسطه اوست و مجموع هفتاد و هفت است و انچه از دماغ رسته زوجی
اینست که مقصود است بسری و مراد از و نور هر دو چشمست و قوت باصره
نزد دو بواسطه اوست و منشاء این زوج مقدم دماغ نزد دو زایده که شبیه اند
بپستان و هر یکی ازین دو فرد مجوف مند مخلوق گشته و این زوج نسبت
باز دیگر بازواج مایل بطفرست و فرد دیگر در طرف راست میگردد و با یکدیگر
متصل میشوند بنوعی که تقاطع صلیبی حاصل میگردد و بعد از آن انچه از
طرف راست می آید بچشم راست نزول میکند و انچه از طرف چپ بیاید
بچشم چپ نزول میکند زوج دوم مقصود بر ضیت و این زوج از خلف
زوج اول ظاهر میگردد و بیرون میاید از پس زوج اول و اعطا میکند
چشم را نهاز احرکت و هر یک از فرد او بیرون میاید از سوراخی که در
کوی چشمست و پراکنده میشود در عضل او و بدو بخش شاخ میگردد
و هر یک در عضله چشم پیوسته است و قوة حرکت بدین عضلها او
میرساند زوج سوم منشعد است بلا جدر و هر دو عصب او ناشی
میشود از انجا که منفصل دماغست یعنی جزو مقدم و مؤخر آنچه از یک
دیگر جدا میشوند و این زوج آمیخته شده با زوج چهارم و بعد از آن
امتزاج منفصل میشود و منقسم میشود بچهار شعبه جزو اول از

اجزای او متفرق میشود و در میرود در شکنی که اندا مقعر خدانند
و فرو میآید بطرف گردن و سینه و پراکنده میشود و در احشائی که زیر حجاب
واقعست و شعبه دوم از شعبه او از سوراخی که زوج دوم از وی
آید و منقسم میشود بسه قسم یکی از آن میآید بجانب مخاط بینی که شعبه
چشم از طرف وحشی و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ یکی دیگر
بجانب ماق میآید و آن که شعبه چشم است از طرف انسی و در میرود
در منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و بیکدیگر میل میکند و بیرون
سوم میآید بطرف بینی در شفه علیا و در جلد وی فرو و چهارم از زوج سیم
فرو میآید در حنک و از طبقه زبان و اعطای قوت حاسه
میکند و باقی او در بیخ دندانها که در فک اسفل است و لب زیرین و
متفرق میشود زوج چهارم مقصود است بسبزی و هر دو عصب او که بند مقصود است
از طریق ضعف با زوج ثالث مختلط میشود و بعد از آن جدا
ملاقات میکنند که بند که پراکنده میشود در حنک و حس حنک بدان
بطه اوست زوج پنجم همچنین مقصود است بلغت و این بزرگتر است از اول
گوئیا که دو زوج اند یکی از آن شاعت و از پیش رسته است و در سوراخ گوش
و غشائی که خادم قوت سامعه است در میرود و این از پس زوج سوم و
چهارم است و یکی دیگر در میآید از پس او ظاهر میشود از سوراخی که
در عظم حجری است که او را اعور خوانند و جزوی از این عصب مختلط گردد
با زوج سوم و پراکنده میشود در خلف عضله عریضه که تحریک خد بواسطه این
عضله است و باقی او جمله عصبی اند که از زوج سوم میآید بعضله باز رود

زوج ششم

زوج ششم معدن است بزرگی بهر دو عقب او پراکنده میشود منشعب

یعنی در درزی چند که در پس سر واقعست و صورت او مشابه است مشابه است

بلام در کتاب زریبان و در هر یک از دو طرف سه عقب بیرون

بیاید یکی از آن بعقل حنک بیاید در اصل زبان تا بحد شریانهای در داخل رباط

کردد که شایعست در رود و یکی دیگر روانه میشود بجانب عقل عضله

و غیر آن از عضلاتی که در آن محل واقعست و یکی دیگر در میرود در پهلوی

شریانهای که او را سبات خوانند و فرود می آید با ضای و از آنجا بجانب کردن

بیرون منشعب میشود بچند قسم شعبه اول فرود می آید بعضلاتی چند

که مخصوص حلقست و هرگاه که منحدر شود بطرف سینه بر او نسیب اند

و ابتدا اعصاب راجعه کویند بانجا متعلق از زبان شعبه جدا میشود

بیالا و عضلات واقعند در آن محل و بعد از آن شعبه از آن میاید واقعه

بقلب و ریه و مری و شریانات و اوردهٔ چند که در سینه واقعست و

در قصبه ریه و هرگاه که در حجاب در رود با هم آید در دهن بطن

او در احشا مثل کبد و طحال است اندرون شکم محفظ میکردد با عصبی

که ما ذکر او تقسیم کردیم فرود میاید بجانب او از زوج هفتم از

اعصاب دماغی معدن است ابتدا و محمد بطن او در میرود در ابتداء

عضلاتی چند که در حجره واقعست و در اقلامی چند که نسب ا

فتاده و استخوانی که شبیه است بلامی در کتاب یونانیان و

تنحیه در عضله که منشعب است میان ورقی و عظم لامی و عضلات

دیگر که آنجا واقعست ذکر اعصاب نخاعی و آن سی و یک زوج است

ویکصد و هشت

دیگر از زوج نخستین زوج ها ازان فقرات رقبه است زوج اول مصدرست ۳۲

بینی و بهر دو عقب او و از میان مهره گردن رسته است و پراکنده شده

اند در عضلاتی که مخصوص است به زوج ثالث مصدرست بینی و بهر دو عقب

او از عضلی که مهره اول و دوم که مهره های گردن رسته است و جنبد

سر بواسطه ایشان است و قدرت عضله عریضه که در قفا واقعست بواسطه

این زوجست و زوج ثالث مصدرست بالا شود و در جبال پراکنده میشود

در سوراخی که در میان مهره دوم و سوم واقعست بعضی در عضوان ان

مؤخر منقسم میشود بدو قسم یکی ازان میآید بجانب مشو اعضلات که واقعست

در آنجا و میدهد عضلات را شعبه که جدا مرتفع میشود بجانب پیشانی باز

باز میگردد بجانب مقدم و پراکنده میشود از عضلی که در طرف خلف هر دو

گوش واقعست در جبالی که او را نطق نباشد و یکی دیگر میآید به پیش

و پراکنده میشود شعبه او در اجسامی که نهاده است از پیش و در عضلاتی

جنبانیدن که محرک جنبانیدن اند و در عضلی که از پیش گوش واقعست محرکه آخذ بوده اند

در جبالی که او را نطق نیست و در عضل صدغین زوج رابع از اعصابی

که از نخاع رسته مصدرست بسر خرزه و مظهر او شعبه فقره سوم و چهارم است

و انقسام او بجای انقسام زوج ثالث است و بیشتر او میآید به عضله فک گردن بعد بشب

ازان بعضی پیشانی میآید بعضی که مخالط زوج است یعنی با او آمیخته است مخالط

زوج خامس مصدرست بخرزه مطلق او از میان مهره چهارم و پنجم پنجم است

و منقسم میشود بمثل جزو سابق و مایل است بعضی و مرتفع میشود بجانب

اجزای دو گوش و منقسم میشود میان سر دو گردن و جز دوم متصل است

بجزوی کرد

بجزوی که واقعست میان پنجم و ششم و هفتم از گردن تا بمیان صلب
زوج سادس مقدرست ببزرگی رسته است بعد از مهرهٔ پنجم از مهره های گردن
و منقسم میشود بدو جزو و جزوی ازینها آنکه گفتیم در عضل رد کردن و در
عضل عظم صلب یعنی استخوان پشت در میرود و جزوی از و میاید بجانب
راست و در بازو و پراکنده میشود زوج ثامن مقدرست بعد از دو رسته
است بعد از مهره هفتم از گردن و منقسم میشود مانند زوج سابق و
تفاوت میان ایشان آنست که از و هیچ جزو بجانب چپ نمی آید
و آن جزوی که بجانب دست میاید پراکنده میشود در ذراع و انچنین رسته که بجانب
است از مهره های پشت دوازده زوج زوج اول مقدرست ببزرگی
و محل او مهره اول و دوم است از ظهر منقسم میشود بدو قسم بزرگتر
او پراکنده میشود در فضائی که واقعست اضلاع و استخوان پشت
متفرق و هرگاه منتهی میشود و حاصل میاید بضلع اول و منتقل میگردد
بزوج هشتم که نزدیک گردن واقعست و بدیگر منقسم میشود
میشود در کتف زوج دوم از ازواج صدری مقدرست بسرخی و رسته است
در میان مهرهٔ دوم و سوم و جزوی از و میاید بجانب پوست بازو
و اعطا میکند او را قدرت حس و جزوی دیگر میاید از طرف شعب
و متشعب میشود بچند شعبه یکی بجانب عضل عظیم پشت که در دو
حفه دوش واقعست و دیگری او رست بعضلی که میل بجانب پهلو و شانه
دارد و جزوی ازین شعبه میاید بجانب مقدم و پراکنده میشود در
عضلی که میل بجانب بود در میان اضلاع است یعنی در فضای دوم

در بجز دل
ببل

از قفای سینه زوج سوم مقدّرست بلاشعبه و در رسته است در میان
خرزهٔ مهرهٔ سوم و چهارم و منقسم میشود از و شعبهٔ در عضلات استخوان
یعنی برآمدهٔ جانب مفصل کف یعنی بندهای کف دست و قسم دیگر محل
او مقدم است پراکنده میشود در قفای سوم از اضلاع صدر زوج سابق
از پیش و از پس در محلی که واقعست میان اضلاع صدر میگذرد زوج
پنجم در ششم و هفتم منقسم میشود چنانچه زوج سابق و میگذرد در قفای پنجم
از قفای صدری زوج ششم مقدّرست بزردی در رسته است از خرزهٔ
ششم و هفتم و منقسم میشود چون روحی که پیش از در رفته و پراکنده میشود
در قفای ششم که در شیب اضلاع صدری واقعست زوج هفتم مقدّرست
بسیاهی در رسته است از میان خرزهٔ هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم
میشود چون انقسام زوج سابق و جزوی از و میآید بقفای نهم
که واقعست در زیر اضلاع نهم و در عضلی که بر بطن گسترده شده زوج هشتم
مقدّرست بسیاهی رسته است در میان خرزهٔ هشتم و نهم و منقسم
میشود از جانب خلف چنانکه زوج پیش منقسم میشود و در
عضلهٔ بطن زوج نهم مقدّرست بسبزی در رسته است از میان مهرهٔ نهم
و دهم منفرق میشود در اضلاع و عضلی که در بطن گسترده زوج دهم
مقدّرست بحمره در رسته است در میان مهرهٔ دهم و یازدهم و منقسم میشود
بطرف خلف چنان انقسام زوج پیش زوج یازدهم و زوج دوازدهم
که این تتمهٔ اعصابی اند که رسته است از مهرهای سینه و [illegible]
عشر اند زوج یازدهم مقدّرست بسواد و در رسته است از خرزهٔ حادی عشر
در شانهٔ زوج نه اند

و ثانی عشر که باقی اند از اعصاب صدری و منقسم میشود از طرف خلف
چنان زوج دهم از زوج صدری که شرح آن ذکر کرده شد این قدر است ادی؟
که اکثر بر مقدم میآید متفرق میشود در فضای یازدهم که میان اضلاع
است و عضلی که از بطن کشیده شده زوج دوازدهم مقصور است بحرکة
سبک یعنی اندکی در رسته است از مهرهٔ یازدهم از پشت و منقسم میشود
در آخر اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کشیده و این دو زوج و ده زوج
دیگر عصبی اند که رسته است از فقرهٔ ظهر و باثنا عشری مشهورند دیگر عصبی
که منفرد واقعست رسته از اجزای عصعص یعنی از مهرهای او مقصور است
بحرکة و پراکنده میشود در عضلات دبر و در عضلاتی چند که در احلیل وا
قعست و در عضلاتی که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصعص که از آن عظام
عانه است و رسته است از عظم قطن پنج زوج از عصب زوج اول و از
پیش بعضلاتی که میآید بشکم و با عصب بیست که او را متنین خوانند و
شعبه از و مختلط میشود با عصابی چند که از دماغ میآید زوج دوم
مقصور است بزرگی و رسته است از فقرهٔ دوم از فقرهٔ آلت قطن از فقرات ع
و منشعب میشود عصب او از جانب مقدم و عضل عظم پشت و از مقدم
میآید بعضلی که ظهر واقعست مختلط میشود شعبهٔ او با عصاب یکه فرو میآید مختلط
از دماغ زوج سیم مقصور است بسیار و در رسته است از فقرهٔ چهارم از قطن
و پراکنده میشود از طرف خلف شعبهٔ از و در عضلات المتحرک پشت و از
پیش در عضلاتی که در بطن واقعست و در عضل متنین و از زوجی که پیش متنین
از این ذکر شد زوج چهارم مقصور است بسیار و در رسته است از مهرهٔ چهارم

ازاندهای قطن و آنکه منشعب میشود از موخر او عصبی بجانب عضلانی که در جانب حب
واقعست و بپرده میاید از مقدم او عصبی بجانب عضلانی که بر بطن گسترده
است و بران عضلی که نامستور کرده اند و باقی از شعبه عظیمه فرود میاید بهر دو
پای زوج پنجم مصورست لبزی و رسته است از جزو پنجم از قطن و روانه میشود
از پس او عصبی بجانب عضل عظم پشت و بپرده میاید پیش او عصبی
که در بپرود در عضلانی که که بر بطن واقعست و در پرده عضل پشت و شعبه
عظیمه که باقی میماند از بن زوج میاید بیاید رسته است از عظم عجز سه زوج
از عصب زوج اول مصورست لبرقی و رسته است از جزو اول از عظم عجز و
منقسم میشود از درکبین یعنی میگذرد ازو زوج دوم مصورست بلا ازدور
و رسته است همچنین جزو دوم از عظم عجز و میگذرد در رکبین زوج سوم
مصدرست لبرقی و رسته است از زوج ثالث او و متفرق میشود در عضل مقعد
و پراکنده میشود در قضیب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم و رسته است از استخوان
عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصدرست لبزی و رسته است از میان
فرزه اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده میشود اندک پیش
ازوست از اعصاب عجزی و آنکه از عقب او میاید از اعصاب عصعص مجموع
در عضلات احلیل بر وقف و عضلانیکه مثابه منشاء العظم عجز است و از اجزای
باطنی که از آن عظم عجز و عانه است و در خارج رحم و زوج دوم از عصعص
مصدرست لبداد و پراکنده میشود او باعصابیکه از آن عجز و عصعص است و انچه از
عقب اوست از اعصاب عصعصی در عضل و بپرود در احلیل و عظم عجز در استخوان
عانه زوج سوم مصدرست لجره و رسته است در میان عظم دوم و سوم عصعص
و پراکنده میشود با انچه پیش ازو رسته در اعصاب عجزی و عصعص و انچه از

عقب اوست

المقالة الثالثة فی العضل چون از واجبات است که چون ان متحرک و
حاسّ نرسد زیرا که او جسمهای حاس متحرک بارادت است دماغ حس و
حرکت شاعت ساعت و بواسطه عضله بجمیع بدن فایض میشود و چون
در طبیعت عصب لیفی بود دریک اعضاء شعله از دماغ رقیق
عز و علا عضل بیافرید بنابر انکه او مرکب است از عصب و غیر ان و در او
حس و حرکت موجود و بواسطه ترکیب او بر خود قدرت حامل تخصیص
انکه از دماغ دور افتاده که انجا عصب بنابت ضعیف بود و عضله عضد
بیت مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که باهم بافته و میان ان
بلحم پر شده و پرده کرد او در آمده ان تحریک اعضاست بواسطه تشنج دال بر خاء
ان و عضله اگرچه مرکب است ز را اعضاء مفرده گرفته اند بقول جالینوس
که اول ترکیب و مرکب را حکم فرمود میدهد یعنی مرکب را چند مرتبه است اول
مانند عضل که گفتیم او مرکب از عضل عصب و وتر شظایای رباط و لحم
است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و غیر آن در و موجود است مرتبه
سوم تجدان و چه که چشم و عضل و غیر ان در و موجود است مرتبه ارکه چهارم چنانچه
این امور در وست با اشیای دیگر و پیش صاحب کامل آنست که عضلات
پانصد و پنجاه و چهار است و پیش ابو علی آنست که پانصد و بیست و نه است
و در رحد امع جالینوس مسطور است که پانصد و احده است و این قول بصواب
اقرب است بنابر انکه مشاهده کرده و بیان کیفیت تحریک عضله عضد را آنست
که قوت محرکه چون فایض میشود بر عضله از دماغ بواسطه عصب شاخ حس
عضله می گردد و و نسلسلی یعنی کشیدن بطریق خلف و وتر بند
و تعلیقی
بدل

تشریح و فایده
ترکیب اول از مرکب اول از اعضاء نفوذ و مفرد

متشنج میگردد و رباط به تشنج عضل عضو منجذب میگردد و رباط ازان
چون عضله منبسط میشود دور میکند بجانب طبیعی و وترا و مسترخی
میگردد پس ممتد میشود عضو و تشنج و استرخا اقتضاء دو حرکت متضاده
متعاقبه میکند بالفعل که آن حرکت انبساط و انقباض است در
عضو متحرک پس وتر و رباط است در تحریک عضل عضو را و عضل و رباط است
در تحقیق وتر و عصب و رباط و استطالت در تحقیق عضو و عضل
مختلف بحسب منافع و حاجت بود و در پنج امر است اول در مقدار هر
عضلی که متحرک عضوی بزرگ باشد العضله نیز بزرگ باشد چنانچه عضله
چون موضوعست بر استخوان و در کعاب و موضوعست بر استخوان فخذ و هر عضله
که تحرک عضوی صغیر بود العضله صغیر باشد چون عضله جفن دوم در شکل
اچنین اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی که بجانب هر یکی ازان اشکال
بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل التداره کند مانند عضله
چنان باید بحسب عظم همین سبیل چنانکه زوجی ازان مثلث باشد
چون عضله که موضوعست بر صدر و بعضی بزو باید چنان انکه گردنشانه [illegible] در بار
در آمده و بعضی مربع باشد چون عضلی که بر طول کشیده سیم در وضع آن
یعنی عضلی که تحرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض مستقیم
باشد بر طول افتاده و بدین قیاس و هر عضو که تحرک باشد بیک
جهت ازا عضله باشد که تحریک عضو بان جهت کند و اگر عضو متحرک
باشد بجهات مختلفه او را عضلات مختلف الوضع باشد هر یک ازان
تحریک عضو کنند بدان جهت و در این حالت ان عضله دیگر امساک
کند از فعل

کند از فعل خود و اگر این دو عضلهٔ متضاده در یک حالت تحریک عضو
کنند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل مستوی و قایم بماند مثلا
کف دو عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج شود در کف بهم
آید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب گردد و اگر
هر دو باهم متشنج گردند کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند چهارم
در ترکیب بعضی از وجهی بود که گوشت مختلط بعصب و رباط گشته و
بعضی بود که لحمی بود یعنی از آنجا که ابتدا باشد تا انتها محیط او گشته و
وتر رسته باشد از طرف او که گوئیا ملتحم گشته باشد بهم و چنانکه عضلی که بر
بطن افتاده پنجم آنکه وتر داشته باشد یا خالی بود یعنی از یک عضله یا
دو یا سه چنانک وتری غلیظ که میاید بعقب او را دو عضله میباشد
بنا بر آنکه عضوی که این وتر میاید باو بزرگست دیگر عضله کافی نیست بنا
بر آنکه فایدهٔ این وتر امری عظیم است که آن نگه داشتن قدم و نهضت
باو چون پری باشد بنا برین او را دو عضله مخلوق شد تا اگر آفتی بیکی
رسد دیگری قایم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک عضله دو وتر رسته است
یا سه یا چهار چون عضلهٔ سطحی از عضلات انگشتان مقدم ساق که
رسته است از او تا که میاید بچهار اصابع قدم که اگر چنانکه هر یک از اصابع عضله بودی که حاجت بودی و
وتر ایشان بغایت باریک بایستی و کافی بجذب عضو نبودی و بعضی
آنست که خالی از وتر افتاده اصلا و متصل بعضوی تا با جزای لحمی چنانکه
عضلهٔ که بر مقعد افتاده و آنکه بر عنق مثانه است و اعضای متحرکه چند
جمله است و عین و جلد دار بینه و فک اسفل و شفتان و لسان و حنجره و راس
عنق و صدر و کتف و عضد و مفصل عضد با ساعد و مفصل ساعد با رسغ و مفصل کتف و مفاصل اصابع و اعضای حلق و اعضای تنفس و مثانه و انثیین و قضیب و مراق و مفصل فخذ و مفصل قدم و مفاصل و اصابع والله اعلم بالصواب صورت بندم

المقالة الرابع فی الورید   ورید عبارتست از عرق
ساکن که از طرف جگر رسته و قوت تغذیه و تنمیه از و حاصل
میشود و مجموع اورده یک طبقه بود الا ورید شریانی که دو
طبقه است و ورید مرود و غذا ریه و قلب از دست بسبیل
رشح و چون دم کبد غلیظ بود و طبقه مخلوق شد تا آنچه از او
ترشح شود لطیف و صافی بود و مناسب غذای ریه و قلب
باشد داخل اورده و عروق است یکی از مقعر کبد رسته و آنرا
باب خوانند از آن جهت که ابتدا کیلی آید اولا بدو مرور می کند
و فایده باب طالب است که جذب میکند کیلوس را بجانب جگر
و یکی از طرف محدب رسته و آنرا اجوف خوانند بنابر آنکه جوف او
وسیع افتاده و فایده او ایصال کیموس است براعضا و تقدیم تشریح
باب از جهت است که طریقه اهل تشریح تقدیم اعلی است
بر اسفل و دیگر تقسیم موقوفست بر تحصیل کیلوس و چون
در کبد کیموس می گردد ضرورتست که باشد و عرق باب منقسم
میشود و در تجویف کبد به پنج قسم هر شعبه متصل بزایده
و آن شعبه که میاید بطرف محدب جگر متشعب بشعب
بسیار میشود و در اطراف جگر متفرق میگردد یک شعبه از آن
بمراره میاید و آن طرف که نزدیکه مقعر کبد است اورده که از او

ظاهر است بهشت قسم میشود و قسم کوچکتر از او اند اعست
یکی منفصل میشود بجهات عنصری تا جذب کند از او و بقیه غذا را
و منشعب میشود از او شعبه چند پراکنده میشود و در شیب معده
جهت فرا گرفتن غذا ورق م ستة با قیه یکی از آن میاید بسطح معده
جهت غذا دادن بنا بر آنکه غذا باطن معده بر غم ایشان از عصاره غذا است
و در این سخن نظر است از این جهت است که غذا نشود الّا بادم است فقط
یا دم با دیگر اخلاط و تولد اخلاط در کبد بود همچنین اگر باطن معده تغذی
بعصاره کند غذا منحرف گردد از حالت طبیعی پس در و غذا ء اخر باشد بود
و الّا مشغول شدن بود جهت هضم از خدمت سایر اعضا باز ماند
بنا بر این مذهب حق آنست که باطن معده از دم تغذی که بیاید از شعب
آورده بجانب او غذا میاید و دوم از ستة باقیه میاید بطحال جهت
غذا دادن و پیش از آنکه برسد بود متشعب میکردد از و شعبه چند
در طحال جهت غذا دادن او و بعد از رسیدن بطحال بیاید از شعبه
بجانب جنب از معده جهت غذا دادن و چون بطحال گذشت و میان
او رسید جزوی از صعود میکند و جزوی نزول و از جزو صاعد متفرق
میشود و جزوی از او در طرف فوق طحال و جزوی ظاهر میشود تا می
رسد بجانب معده چون بمیان طحال رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی
ظاهر میشود در طرف جب معده جهت غذا دادن و قسمی عوض میکند و
پنهان میشود در فم معده تا شد دا بدانجا برند و موجب تنبه شهوت
غذا گردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود می شد بظاهر و کان و متفرق
میکردد

میگردد از او شعبهٔ در طرف اسفل طحال جهت تنبه بر شهوت غذا و جزو
دیگر ظاهر میشود و در ثرب جهت غذا دادن او و شعبه سیم از اقسام
ثمانیه می آید بجانب ایسر و متفرق در جداول عروق که گرد معاء مستقیم
در آمده تا مص بقیهٔ غذا کند از ثفل و جزو چهارم بغایت کوچک
افتاده و باریک شبیه بمویی بعضی از آن متوزع میگردد از ظاهر
محدب از جانب راست و بعضی در راست ثرب و جزو پنجم متفرق
میشود در جداول که گرد معاء قولون است جهت فرا گرفتن غذا و جزو
ششم حوالی معا صایم می گردد و باقی که دو دیگر بند گردد بعاقی چند
باریک که متصل است بمعاء اثنی عشر در آمده بواسطه جذب غذا کند از شعب
باب بنا بر آنکه شعبهٔ اجوف وارد میشود از محدب کبد بجوف او و شعبهٔ
باب وارد میشود از مقعر کبد بجانب محدب و چون عرق اجوف ظاهر
میشود از محدب کبد منقسم میشود بدو قسم قسمی صاعد است یعنی میل
ببالا دارد و قسمی نازل یعنی مایل بنشیب است از آن صاعد الطریق
حجاب می آید و نفوذ می کند در او و متخلف میشود دو عرق متفرق
که سبب غذای حجاب بعد از آن محاذی غلاف قلب میگردد و ارسال
میکند بسوی قلب و حجمش متصل میشود بغلافی که قایم صدر است
بدو نیم و منشعب میگردد در او و بعد از بین دو عرق بزرگ متصل اند
بعد دو گذشته قلب و این عرق بزرگ‌تر است از سایر عروق قلب
و سبب در این آنست که عروق قلب جهة استنشاق نسیم است و نسبت
این عرق جهت غذا است و هیچ شک نیست که غذا اغلظ از نسیم

منفذ او وسیع بود

پس منفذ او وسیع بود و جای او اگر باشد و این عرق که در قلب رفته

منقسم میشود به سه قسم یکی در   میرود در تجویف ایمن قلب و از آن

جا بریه میرود و از قوت ورید شریانیست بنا بر آنکه جوهر او خلقی مثل

شبه است بعروق ضوارب جهت آنکه دو غشا دارد چنانکه شرائین و

فایده او دو امر است یکی آنکه خون از و مترشح میشود در غایت لطافت و

رقت و مشاکل جوهر ریه است و در او نفح باید ثانیا و قدام تنگ حاصل گردد

چنانکه خون در شریان . و وریدیست و فایده دوم آنست که نفح باید خون

در و تمام و ثانی از اجزای ثلاثه میگردد گرد قلب و بعد از آن پراکنده میشود

از داخل او جهت غذا دادن و جزو سوم از ایشان میل بطرف چپ میکند

و میرسد بفقره خامسه از فقرات صدریه و در دور عضل او دور اضافی

چند که شبیه زریع واقعست و هرگاه که از قلب در میگذرد منفرق میشود

از و شعبی چند عنکبوتی شکل . و در اجزای عالیه از غشائی که قایم است و اعالی

غلاف و هرگاه که بترقوه نزدیک میشود از او دو شعبه ناشی میگردد و بطریق

دولاب بناحیه ترقوه میرسد و هر شعبه از او تا دو شعبه میشود از طرف

خلف هر یکی از این دو فرو می آیند با استخوان سینه از طرف راست و چپ

بخنجری منتهی میشوند و دو هر شعبه که در میان اضلاع است ملاقی افواه ایشان

میشود و ظاهر میگردد و نوعی از آن بعضل خارجی از صدر و هرگاه که میرسد بخنجری بلاتق

در لب نذعی از و می آید بعضلی که در میان اضلاع است و ملاقی میشود

دهن او بدهن عروق که پراکنده است در او ظاهر میشود از و طایفه

که می آیند بعضل خارجیه صدر و هرگاه که بخنجری ظاهر میشود از و طایفه می آیند

و اکـ

بعضی از آنکه و یکی دیگر منحدر میشود بشیب عضل مستقیم و متصل
میشود باطراف او باطراف شعب صاعده از وریدیکه ذکر خواهیم
کرد اما زوج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه از مختلف میشود یکی
متفرق در صدر میشود و عند اضلاع اربعه عالیه بواسطه او ست و غیر
او اضلاع اربعه عالیه و ثانیه غذای مواضع کتفین میدهد و ثالثه فرا
میگیرد جانب عضلی که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند در سوراخ
سینه از فقرات گردن و از و تجاوز میکند و میرسد و شعبه خامسه که عظم
شعبت می آید بمقابله از هر جانب و متفرق میشود از چهار فرع فرع
اول متفرق میشود از عضلی که بر استحدا ان سینه واقعست و فرع دوم
در لحم نفوذ میکند و صفاقات ابطی یعنی جدف او و فرع سیوم میآید
بجانب صدر بطریق دراب و فرع چهارم منقسم میشود بسه جزو جزوی
در میرود در عضلی که نقوع کتف واقعست و جزو دوم در طرف عضله
کبیره ابطیه و جزو سیوم میگذرد بر عضله و میرسد بدست و او را ابطی
گویند و زوجی که باقی میماند از اقسام جزو اول صعود میکند بطرف
گردن و بعضی گویند که حبل بعنق میرسد منقسم میشود هر یکی از ایشان
بدو عرق که انرا وداجین خوانند یکی از او ظاهرترست و او را وداج
ظاهر خوانند و یکی اغورترست و او را وداج اغور خوانند انکه ظاهرست
چون صعود بجانب ترقوه کند منقسم میشود بدو قسم اول میل بقدام
میکند و ثانی نیز او را میل بقدامست و بعد از ان مستعمل میشود و در شعب
ظاهر میگردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر گردن و لاحق قسمت اول

مشود اما پیش از رسیدن ظاهر میشود از ان دو زوج یکی در ورید
بطریق عرض و بر جسته بتشد در موضع غایره و دوم بطریق در اینه در
رقبه ظاهر میگردند و این هردو فرد متلاقی یکدیگر نمیشوند و متفرق میشود
از هردو جزو شعب غیر محسوسه لیکن ثانی میشود از زوج ثانی سه
آورده محسوسه یکی عرقیست که می گردد از شانه تا باخر دست و او را
ورید کتفی گویند و از اورده ثلاثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود
یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از انکه با یکدیگر ملحق شدند منقسم میشود
بدو قسم قسمی از ان در ورید ظاهر بدو متفرع میشود از و شعب صغار و
این شعب صغار متفرق میشود در فک اعلی و شعبی چند دیگر که صغار شان
در ان مرتبه نیست متفرق میشوند در صدا لسان و ظاهر عضلی که در
صورتست در ان و دوم بخارج و پراکنده میشود در مواضعی نزدیک
هردو گردش و در افتاده است اما انچه غایره است او لازم مری است
و منشعب میشود از و شعبه چند که مخالطه شعبه ظاهره است و متفرق
میشود در مری و معری و حنجره و عضل غایره و باقی در میروند تا منتهای
در زلامی و متفرق میشود از و فروعی چند که ان فروع در میروند بتعقره
اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگی چند باریک چون موی و فروعی
چند دیگر هستند هم از وکه می آیند بفوقی که محلل قحف یعنی کرد
آورده آمده بجمجمه میرسد و در میروند در او انچه باقی می ماند از ان شعب
نفوذ میکنند در صدر جمجمه که آن استخوان لامی است از منتهای در زلامی
و پراکنده میشود از و شعبی چند در دو غشای دماغ که ان غشای صلبه
و غشا و

استخوان لامی

و غشای رقیق است و بعد از ان منحدر میشود از غشای رقیق بدماغ
و متفرق میگردد در او جاییکه متفرق شده شرایین و گرداگرد او در میان تا به غشای
صفاقی و میرسد بموضع واسع از دماغ که از ان معصره گویند و هر گاه که بطون
اوسع دماغ نزدیک میشود عظم او زاید میگردد و بنابراینکه حقن غذا میکند
و بعد از ان ممتد میشود بظاهر دماغ و تلاقی ان شرایین میشود که صعود کرده
اند در ان محل و متشنج میگردد و از ایشان غشائی که از ان شبکه مشیمه
خوانند اما عروق ورده که در دست واقعست اصل او در عرق است ابطی
کتفی او را قیفال گویند و در اصل کیفال بود و مستعمل است و گویند
اسم ملکی بوده است از هند و بعضی گویند باسلیق این جنست و کمی دیگر را
ابطی گویند اما کتفی هرگاه که برسد بمفصل متفرع میشود از وی شعب بسیار
صغار که متفرق میشود بسه قسم قسم اول حبل الذراع و او ممتد میگردد
بر ظاهر زند اعلی بعد از ان از جانب وحشی میل کند بر ناحیه زند اسفل
و متفرق میشود در ان محل وحشی از وضع و ثانی از اقسام ثلاثه
منعطف می گردد معطف مرفق در ظاهر ساعد (رسغ) و مخالط جزوی میشود
از ابطی یعنی ابطی و کتفی ملاحق و مخالط یکدیگر شوند که مستبطن
است یعنی او را اسپیدانند و هر گاه که میرسد نزدیک مفصل منقسم میشود
بدو قسم یک بعمق در میرود و متصل میشود بقیفال و مرافق او می
گرداند کی و بعد از ان میگذرد نزدیکی بانچه در شیب افتاده بجانب
الانسی بیرون تا غایتی که میرسد بمنشد بنصر و وسطی و منقسم میشود
و قسم رابع از و در اجزای خارجی دست و ثانی از قسمین منقسم

که بابطن معصره

کتفی

از هند و بعضی گویند اسم هندیست و این قول اقربست

انسی

[illegible]

میشود قسم رابع ازو در ابتدای خارج بغل است و در ظاهر بدن عضد بچهار
نوع اول از آن متفرع میشود بجانب عضد بجانب رسغ و فرعی دیگر از
فروع بالاتر از فرع اول و فرع ثالث در وسط ساعد متفرع میشود
و فرع رابع که اعظم فروع است آنست که ظاهر میشود و ارسال فرعی میکند
که آن فرع تحت جزوی از کیفیتی کتفی میگردد بعد حسبی که وصف کرده شد
و باقی باسلیق بود و در میرود در عمق ثانیا باسلیق و اکحل ا
ابتدای او از طرف انسی است بالای زند اعلی و بعد از آن میل بر
جانب وحشی میکند و منقسم می گردد بدو قسم بصورت لام یونانی
و جزو اعلی او می گردد بجانب زند اعلی و فرا میگیرد رسغ را و متفرق
میشود از خلف ابهام و آن چیزی که در میان ابهام است و میان سبابه
و مجموع او جزو اسفل بجانب زند اسفل میآید و منقسم میشود بسه
فرع فرعی ازو میآید بمیان سبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی از
عرقی که میآید بطرف اعلی و با یکدیگر ملاحق میکردند و یکی میشوند فرع
دوم میآید بجانب وسطی و بنصر و اورا اسیلم خوانند و فرع سوم میآید
بمیان خنصر و بنصر و اسیلم بیشتر محدود کرده با اینست و جمیع این شعب متفرق
میشود و در راحه اما آورده که فرود میآید تا بآخر بدن و عرق حدف اول
آنست که متفرق میشود بیش از آنکه مستقر شود بر حلب شعبی چند
شعری که میرسد و میچسبند کلیه بگب راه که متفرق میشود و در آنجا و
جرحی که نزدیک او است و بعد از آن عرقی عظیم است که بجانب کلیه
حفری می آید و منقسم میگردد و نشطایاره فاق یعنی رگی چند باریک

در لغات

در لیفافات کلیه در برود و باقی قریب بدیست و بعد ازان دو عرق
هست بزرگ طالع که این را طالعان خوانند که ظاهر میشوند می آیند
بکلیه و بعدان عرق جذب مائیه کرده میشود و از طرف چپ کلیه
عرقی می آید به بیضه بعد ازان دو عرق فرامیگیرد شعبه ازان دو رگ
بزرگ که بطالعین معروفست و آن عرقی که بطرف کلیه بحز میآید ازما لطا
بهیچ شعبه نمیشود از انثیین الا بسبیل ندرت و جمیع میشود از عروق
که منتهی میشود بکلیه و عروقی که منجذب میشد از کلیه بجانب انثیین که منجذب
کشد البعاریج و فایده این هیئت آنست که منی در از نضج یابد و منعقد بیاض
بگردد و این یک عرق پنهانست در قضیب و عنق رحم و بعد ازان عرق
اجوف در نزدیک صلب منفرغ میشود از و نزد فقره از قطن عروقی
چند که میآید صره و منتهی میشد اطراف آن بعضل بطن و عروقی چند که در
میرود بنخاع چون منتهی میشود باخر فقرات منقسم میگردد بدو قسم بشکل
لام یونانی و ازان قسم بطرف ران راست میآید و قسمی بطرف ران چپ
و منشعب میشد ازین دو عرق پیش از رسیدن بده طایفه که ازا
طوائف خوانند طایفه اولی متفرق میشد در صفنین و طایفه ثانیه در تبعین
بعضی ازا اسافل صفاق و ازان ثانیه بغایت باریک است طایفه ثالثه
در عضلی که بر عظم عجز واقعست و طایفه رابعه در عضلات مقعد و ظاهر
عجز و طایفه خامسه در فم رحم و مثانه و منقسم بدو قسم میشود یکی متفرق
میشود در ذکر و دیگر در گردن مثانه و این قسم در رجال بسیار است بواسطه
مکان قضیب طایفه سادسه در عضلی که موضوع اند به عظم عانه و طایفه

سابعه دو عضل بطن و اطراف اورده متصل است باورده که

فرود می آیند از صدر بمراق و پیدا میآید از اصل این اورده عروقی

چند بر رحم که بواسطه آن منبعه و رحم شریک میگردند طایفه ثامنه

در قبل در میرود و طایفه تاسعه در میرود در عضل باطن فخذ غائره

فرا میگیرد و اتصالی اورده و بدین راه و ظاهر میشود در خاصره و متصل

میشود باطراف آن اورده که فرو میآید اتصالی بپستان و میگردد

جزوی عظیم از طایفه عاشره جزوی عضل انثیین و آن در اورده

باقی متشعب میگردد و بهر یکی از این دو شعبه که متفرق میشود بر عضلی

که بر سوی وی واقعست و شعبه که در عضل اسفل فخذ از آن طرف انسی

وی واقعست و شعبه کبیره که در عمق فخذ واقعست و آنچه باقی می

ماند هرگاه که نزدیک زانو میرسد منقسم میشود بسه عرق وحشی و انسی و ممتد

میشود بعضی شعبه حقری تا کعب که از آن مابقی در کعبه که میشود و متشعب میشود

از نزد مرور او در باطن ساق شعبی چند که در عضل او پنهان میشود

و باقی میماند از دو شعبه یکی در میرود در اجزای ساق و شعبه ثانیه

متخلل میشود در میان قصبه هر دو ساق تا آنجا که نزدیک مقدم رجل

است و مختلط میشود بشعبه از جانب وحشی و این اورده بجهات

شعبه میشود و منتهی بمقدم میگردد و دو شاخ دیگر که در جانب وحشی

است در طرف وحشی در میرود و دو که در طرف انسی واقعست

در طرف انسی میرود و مجموع مختلط میشود چنانکه یک ورید سمی

میگردد والله اعلم و احکم تصویر چهارم المقالة الثا

المقالة الثانیة فی الشریکین و الشرایین عبارت از عروق متحرکه که از
بطن ایسر قلب رسته و در حرکت انبساط و انقباض تابع
قلب بود و فایده او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شرایین
دو طبقه بود طبقه داخلی اصلی است بنا بر آنکه وعای حقیقی روح است
ولیف او بعرض افتاده بنا بر آنکه حرکت انقباض که داخل مقابله
دخانیست بدین طبقه است و طبقه خارج لیف او بطول افتاده در و
لیف مورب است بنا بر آنکه حرکت انبساطیه جاذب نسیم است باد است
الا شریان وریدی که یک طبقه است و به ریه میرود جهة آنکه ریه دایم
الحرکت است و بقبول شود اگر گویند وریدی شریانی هم چنین و به ریه
میرود و دو طبقه است جواب گوئیم لطیفی میرود به مجموع ریه بدانکه از
طرف ایسر قلب اولا دو رگ رسته است و دایم الحرکت یکی مایل بصعود
یک طبقه است و او را شریان وریدی خوانند و گفتیم که او بطرف ریه
میرود و دو قسم میشود در وجهه استنشاق نسیم و ایصال دم بنا بر
آنکه محل غذای ریه قلب است و رگ دیگر هم که در این طرف رسته و مایل
بکمر است و او را اورطی گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب
ظاهر شود و منشعب شود در او شعبه دیگر گرد قلب میگردد و
متفرق در اجزای قلب و آنچه باقی میماند از این عروق منقسم بدو
قسم قسمی میل به بالا دارد و قسمی میل به شیب آنچه مایل بشیب است بزرگ است
بنا بر آنکه اعضائیکه در شیب قلب واقع است بیشتر است از آنکه — بر اینکه
در بالای قلب افتاده و نیز بزرگ است و آنچه مایل بصعود است منقسم

بر دو در بیرون شعب اکثر از قلب است بجای ... بطرف ریه از آنست و منشعب

بدو قسم میگردد واکثر این بجگر نیاید بطرف راست تا بجم رخد
صلبی می تابد که متفرش است در اجزای عالیه عظام قطن
وبعضی بر آنند که طبقه دیگر در اندرون شرائین است با نسج مثل عنکبوت
و ایادر شریانات کبیره ظاهر میگردد و این سخن اصلی ندارد و شریان
از تجویف ایسر قلب رسته است بنابر آنکه طرف راست نزدیکتر است
بجگر تا جذب غذا مشغول باشد وجمعی مقرر اند که شریانیکه بطرف علا
صعود است اکثر آن در کبد قرار میگیرد بطریف دراب بلحم رخود
وصول می یابد و منقسم میشود به سه قسم دو از وکه او را شریان سباتین
گویند و سیم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و تقره شش کانه
از آن قسم دو در بطاحی ترقوه تا میرسد به سر شانه و بعد از آن در میگذرد
و ببیدن میرسد اما از آن که یک به اربطه یعنی شیب بغل می آید
و منقسم میشود چون انقسام سیم از قسم اکبر اما سباتیان هر یک
از ایشان در گردن منقسم میشود بدو قسم از طرف مقدم و از طرف
مؤخر از آن مقدم منقسم میگردد بدو قسم و قسمی پنهان میشود در زبان
و عضل باطن استخوان فک زیرین و قسمی ظاهر میشود و مرتقی میگردد
بجانب عضلی که در حد غیبین واقع است و نزدیک در حد غیبین میگردد
که مختلف میشود از آنجا منقسم میشود شعبه بسیار شعبه از آن می آید
بجانب سر و جزوی متجزی میشود دو جزو و از آن که جک مرتقی میشود
پشت آنست که بعضی ببالا می آید و متفرق میگردد در عضلی که محیط است
بمفصل سر و بعضی از آن میشود جبه صاعده سر میشود دو در میگردد بمفصل
در ثقبه

٥

در میرود در شعبه عظیمه که نزدیک درز لامی واقع است و از آن جزو

اعظم در میرود و در پیش این است راخ غضروفی و تشنج میشود بالاطرر

رکها و طبقات بعد از انتساج بجمیع میشود از آن آن زوجی و

پیمیده میشود بدو غشاء و مرتقی از آن میشود بجانب مغز در او و

غشای رقیق و بعد از آن در جرم دماغ میرود چنان پرست اندر رها

اما قسم نازل از این اثنین او انکه بطریق استقامت میگذرد

تا برسد با اشتمال پنجم از فقرات سینه بعد از آن استقامت با

نخلاف مبدل میشود و انحدار میابد و در میرود در شیب بمر شبه

که بعظم عجز میرسد و چون محاذی حد میشود و میگذرد بر و منشعب

میشود از و شعبه چند کوچک باریک که متفرق میشود در حدا آکمه در

دریه و بعد از آن منشعب میشود از این جزو منحدر دیگر دو شعبه

که منقسم میشود بدو جزو و متفرق میشود از طرف راست و از طرف

چپ و بعد از آن پراکنده میشود دو شریان که میایند بجداول امعا

دقاق و بعد از آن جدا میشود از او سه شریان کوچک مخصوص

بجگر و متفرق میشود در لیفات او و انچه بکرد او در آمده است

و آن جزو دیگر میاید به هر دو کلیه و بعد از آن منفصل میشود و از — کلیه میاید ع

او دو شریان که از آن رسته است و بطریق ایمن میاید بطرف ایسر

مقاصب او ست انچه بطرف کرده چپ میاید بلکه انچه بطرف کلیه

نیز کمیاید نشاء او آنست که بطرف خصیه میاید و انچه بطرف خصیه

یمنی میاید و بعد از آن جدا میگردد از بن شریان بزرگ نزد این

[illegible]

بسیار و متفرق میشوند در جداول عروقی چند که در حوالی امعاء مستقیم
است و شعبهٔ از و متفرق میشود از نخاع و در میرود در ریشهٔ
قفاء و عروقی چند که بخاجره میآید و ازین جمله جزوی است
کوچک که پنهان میشود در قبل و این در مرد و زن میباشد
مخالطهٔ او در بچه می‌گردد و ان شریان بزرگ چون میرسد با فقار
منقسم میشود با وریدی که مصاحب اوست قسمی از ان بطرف راست
میآید و قسمی بطرف چپ و هر یک از ایشان در میروند از عظم عجز و فرو
فرو میگیرند عجز را و انکه میآید بطرف مثانه منقسم میشود در او و در میآید
در اطراف قضیب و ان شریانی که فرو می‌آید بهر دو پای هر یک منقسم میشوند
در هر دو ران بدو قسم بزرگ یکی از طرف انسی و دیگری از طرف وحشی انکه
از طرف وحشی افتاده میل بجانب انسی میکند و در عضلی که انجاست
متفرق میشود در رفتن او چون رفتن ورید است یعنی چنانکه
ورید میکند او نیز میکند و هرگاه که شریان موافق ورید گردد
در باطن بدن شریان حامل ورید گردد بنابر آنکه تا اشرف حامل اخس
باشد از جهت انکه شریان در قلب رسته و حامل روح حیوا
نیست پس او اشرف بود و از اورده که از جگر رسته و در ظاهر
بدن بعکس این بود تا اشرف محفوظ تر باشد و ورید چون
حامل باشد از ان او بمنزلهٔ جنه تا از مصادمات و آفات خارجیه
مصون باشد والله اعلم و احکم بقویم

الفن الثانیه فی ذکر الاعضاء المرکبه و اورا اعضای آلی از الجمله
گویند که بعضی آلات حیات و تنفس است که بعضی آلات غذا و
بعضی آلات شعور و بعضی آلات تناسل باشد اما اعضای
حیات و تنفس قلب و ریه و حجاب و قصبهٔ ریه و غیر آنست قلب
اشرف اعضا و رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود و او مرکبست
از لیفات مختلفة الوضع و لحم صلب و غشاء غلیظ گرد او در آمده — وضع
هیئت او چیزی که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف بر و منحنی شود
ریه با قلب الجنین است و شکل او شبیه است بشکل صنوبر و قاعدهٔ او را
از بالا است و محل او در میان تجویف صدر بود و سر او مخروطی افتاده
و مایل بجانب چپ بود و در شب قلب عظمیست غضروفی که او را
قاعدهٔ قلب خوانند و قلب را دو تجویف هست یکی از طرف
راست و یکی از طرف چپ و این هر دو دایما در حرکت اند و بطرف
چپ حرکت او بیشتر است چرا که محل روح حیوانیست و خون بسیار
در این محل است و منبت شرائین این جا است و در تجویف — این جا منبت
ایمن دو فم دارد یکی غذائی و یکی آنست که در وی دم از کبد بقلب
بیاید و دوم آنست که دم از وی بریه میرود و بطن ایسر
الجنین دو فم دارد یکی منفذ هواست از ریه بقلب و دیگر دهن
عروق ضوارب که آن شرائین است منفذیکه از تجویف ایمن
بسوی تجویف ایسر است از جانب راست فراخ تر و بعد از آن
تنگ میشود بتدریج تا منتهی میشود بجانب ایسر بواسطهٔ او دم

ن

لطیف از جانب ایمن بجانب ایسر برود و هر یک از او تجویف

قلب از خارج دو زایده دارند که شبیه اند بدو اذن که از اذنی قلب

گویند و تنفس گویند که در قلب دو تجویف هست که ان عبارتند

بطین اوست اول و آخر بزرگ افتاده و از ان میان گوشک و محیط

هست بقلب غشائی که از غلاف قلب خوانند جهت محافظت او و این

غلاف ملاصق اوست بنا بر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب از ان

مصون باشد و دیگر آنکه تا بواسطه حرکت انبساط منفعل نشود و ریه منفعل

که گفتیم که محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت صدر است و احتیاج

بر این جهت است که آلت تنفس و صدر است و حاجت به تنفس بسبب

قلب است بنا بر آنکه قلب معدن حرارت غریزی است و او محتاج است بهوای

روح بواسطه حرارت و دفع بخار دخانی بنا برین او را دو حرکت

متضاده هست یکی حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکت

نخواستند

انقباض او دفع بخار دخانی میکند و چون نخواستند که هوا

یکدفعه از خارج بقلب رسد بنا بر آنک معدن حرارت غریزی است

دیگرانی انطفا بود و ریه چون بواسطه آن ریه اند تا از محدب کنید

دیگرانی ریه را چون بواسطه

~~جذب هوا کند~~ و بعد از آن بقلب بشانند تا مروح حرارت غریزی

شود و دفع ~~حرارت~~ بخار دخانی بانقباض نشود از این جهت

قلب مایل بطرف چپ شد که در طرف راست جگر است و حرارت

تمام دارد و اگر قلب معدن حرارت غریزی است مایل بطرف

۲ تبرکر

راست شدی حرارت بر یک جهت مستولی گشتی و سمت چپ

مندی شق

مفرط شدی

حضرت شدی و دیگر آنکه طحال در جانب چپ است و معدن
سودا است و مزاج او سرد و خشک پس حکمت باری عز اسمه
اقتضای آن کرد که قلب مایل بدین طرف باشد تا اعتدال در این
شق حاصل گردد و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است اگر آفتی
وارد شود بدو باید منحل شود چنانچه گفته اند القلب لا یحتمل الاذی
و یعجبها الموت و گفته اند هر حیوانی که دل او بزرگتر باشد حرارت
و تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارت در او کمتر باشد ریه عضویست
از لحم دردی لطیف و از شعب شریان وریدی و شعب ورید شریانی
و قصبه ریه و غشائی ذو حس بر مجموع کشیده و او بدو شق شده
طرف ایمن به سه شعبه منقسم میشود و شق طرف ایسر بدو و مجموع
گرد قلب برآمده و فایده آن ترویح قلب است تا بواسطه جذب
نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار
دخانی و او مبدء صوت است حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم
و غشا و عصب حساس و عصب متحرک و او مقدم ریه است در انقباض
و انبساط و حایل است میان آلات تنفس و آلات غذا و بدانکه
از شعب کردن و تجویف هست یکی آنست که عظام صدر گرد دل درآمده
دور و قلب در ریه است و تجویف دوم آنست که عظام صدر گرد
آنچه که عضل موافق گرد او درآمده و او بمثانه میرسد و از آنجا
معده و امعا و کلیه و مثانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب
واقعست و ابتدای آن از عظمیست از استخوان سینه و لباب

مایید تا بجهت دوازدهم و منقبض میشود اما و بلع از دو غ که قاسم صدرند

میشود در جمیع جوانب اضلاع و کرد او در حی آید دو غشا از
جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است و منشاء او از غشا
پشت کرده و مستبطن اضلاعست و غشاء دیگر هست از شیب
تجویف بطن و منشاء ان صفاقست که ان درست پرده شکمست
و در حجاب دو سوراخست یکی در مدفع فقرات و یکی دیگر
آنست که میگذرد از و قسمی از عرق اجوف و باعالی بدن میآید
و در مدفع که میان حجابست ملتحم میشود التیامی که محکم و فایده
حجاب در ریست یکی آنک بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود
با بایر عضلات مجه که صدر و فایده دوم آنکه واسطه باشد میان
آلات تنفس و الاغذا آلات حلق عبارت از مجموع منخرین
بود که ان مجراء قصبه ریه است و مری و دیگر مری در اعضاء غذا
کرده شوند قصبه ریه عضویست مزماری شکل مؤلف از غضاریف
و غشائی بران کشیده و او از قدام مری نهاده است و در ریه منشعب
میشود و فایده ان تنفس است که عبارتست از جذب نسیم و دفع
بخار دخانی بود و بالای او حنجره است و آن عضوی غضروفی است بالاست حنجره است بالات
آلت اتمام صوت و صفیر نفس بود و او مرکب است از سه غضروف
یکی از طرف قدام که انرا درقی و ترسی گویند و دو دیگر از طرف خلف
که مایل بمری است و این دو که جکترند یکی را نام نیست دیگری را مکبی خوانند
بنابرانکه در حالت بسع باد می افتد تا چیزی که در قصبه ریه نرود

دالعاج

وانفتاح وانغلاق حنجره بدو حاصل میشود و اندر جوف حنجره
جسمیست شبیه بلسان مزمار که انضمام وانفتاح پدید د صوت
بدان حاصل شود لهات عضویست لحمی صنوبری شکل و از بالای
حنجره آویخته و فایده آن تصفیه هوا بود از دخان و غبار و مدد صوت
مانند لوزتین دو عضو اند از لحم عصبانی شبیه بغده که از اصل زبان
رسته است و فایده آن منع هوا است از آنکه دفعتاً نفوذ نکند در ریه نفوذ کند بدن
اما آلات غذا اول آن مجری دهن است که فایده آن ظاهر است و دندان
جهت تکسیر و طحن در دهن موجود زبان مؤلفست از لحم ابیض و لذا
نیز وریده و اعصاب و در اصل دو قطعه لحم غددی هست جهت در بن زبان
انسکاب لعاب تا بمطعوم مختلط گردد و زبان و را اساغه و ازدراد و مختلط
تقلیب مضوغ مدد فم است و حس و ذوق و تکلم بدو حاصل میشود لب
لحم قست از عصب و لحم و عضل و شریان و ورید فایده آن ستر دهن است
و حفظ مضوغ و حبس لعاب و اعانت بر تکلم مری مرکب است از لحم
و غشا و دو طبقه و محدقست و مدخل طعام و شراب است و متصل بنهایت محدقست
فم و بدایت معده است وجدان بمرین عظم فقری رسد فراخ تر گردد و آنرا
فم معده گویند و حس او بنهایت بود معده دو طبقه است داخل آن
عصبانی جهت حس و خارج آن لحمانی جهت هضم و تکوین حرارت
و از لحم معده پیش بریک فراخ تر میشود تا بنهایت آنکه نزدیک ناف است و
بیر شکل کدوئی باشد و غذا را مستحیل بکیلوس شود امعاء محدقست
از اغشیه و اورده و شرائین و لیفات عصبانی و داخلش نرمست

چنانچه گفته اند: روده‌های آدمی اند عدد شش بیش نیست؛
گرده هم اورا در جمله بیت منظوم ای حکیم: اولش اثنا عشر پس صائمی
آنگه دقیق: در پس او اعور قولون وانگه مستقیم: اول اثنا
عشر است یعنی عرض او بمقدار دوازده انگشت صاحب او باشد
در حالت انضمام اصابع واین متصل بقعر معده بود وبدان نیز گویند
بنابرآنکه در وقت هضم دهن او متعلق شد یعنی با هم آید وچون
هضم تمام شود منفتح گردد ودوم را که صائم خوانند بنابرآنکه
دایما از غذا خالی افتاده وعروق ماساریقای از وجذب شی لطیف
کند وجگر از آن زیاده بود ومنصب شده وبواسطه دوام انصباب اورا
لذید واز غذا خالی باشد وسیوم را دقاق گویند ودر او لیفات
بسیار بود واین هرسه را امعاء دقاق خوانند وچهارم را که اعور
گویند ودر او لیفات بسیار نبود واین هرسه را وا همچون کیسه ۲
بنابراین اورا اعور گویند وپنجم را قولون گویند جهت آنکه قولنج
بسیار در وی پیدا شود وششم را امعاء مستقیم خوانند بنابرآنکه
در وی کجی نیست وراست افتاده وآخر همه اوست ومقعد متصل است
امعاء از آن جهت پیچیده است تا غذا در او باشد وزود نگذرد وصحنج
بنفذ وبجرد نباشد وبنزوج نبرز نباشد وامعاء دو طبقه است آفریده
شده طبقه بعرض وطبقه بطول وداین دو منفعت هست یکی آنکه تا از
قبول آفات دور باشد چنانچه در قروح امعاء هم بود که از طبقه
خارجی بسیار دفع بشود وداخل بسلامت ست ومنفعت ثانیه آنکه

افتاج

بشدت

احتیاج تمام بشده قوت دافعه هست که دفع براز بدرست بنا بر این
لیفات او بعرض افتاده باشد چرا که لیفی که بعرض افتاده باشد جهت
دفع نیست و آنچه بطول جهت جذب و امعای سفلا فوق تر از امعای
علیا آفریده شد تا ثقل بسیار در او جمع شود و هر زمانی احتیاج بدفع
نباشد و بنا بر این است که مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر ضبط
نشدی لحظة فلحظة بدفع بول مشغول بایستی شد ترتیب عضویست
مؤلف از دو طبقه عصبی و از او شعبه از شعب عصب وارده و
شرائین بافته میشود و رطوبتی دسم بدان مترشح شده و بواسطه برودت
محل منجمد گشته و از جمیع اجزای بیرون حاصل شده و گرد معده برآمده جهت امجو برده
سکون حرارت و معاونت هضم کلیه عضویست مؤلف از
لحم غلیظ و عروق و شرائین و غشائی غلیظ حاس بر او محتوی شده
و او مانند نیمه دایره است و به طرف فقرات به لطیفین پشت بسته شده
است و کلیه طرف راست بلندتر از کلیه طرف چپ است و متصل است
بدیشان از عرق اجوف تا لیفاتی که بکبد میرسد دو شعبه عظیمه دارد یکی
از آن منقسم میشود در جرم و او ارسال دم میکند بسوی ایشان
تغذیه و دیگری جذب مائیه دم از آن میکند که آن بول است و متصل است
بایشان شعبه از شرائین بزرگ که اعطای حیات میکند و هر یکی از ایشان
متصل بمثانه اند و فضل و بول از ایشان بمثانه میرود و منفعت کلیه
جذب مائیه دم از کبد است و رسانیدن آن به مثانه در موضع انتقال
اوعیه مستطیل التجویف و اگر در کلیه چیزی از الجهت بالا افتاده که

که روده اعور رسیدی راست آمده و قدری جای جا بر دو جای که دانسته است
تا جای بر پیچ یک تنگ نباشد طحال عضویست لحمی بر شکل زبانی
و محل او جانب الیسرست و محدب او مماس اضلاع خلفست و مقعر
او مماس فم معده و عروق و الشرائین در او منتشر شده و مربوطست مقعر
برباطات که از غشا و اضلاع خلف ناشی میشود و متصل است بدو دو عا
یکی بزرگ ترست و منشاء او از جانب مقعرست از کبد و او بمنزله
عنقی است و با و جذب مره سودا از کبد و دعای دیگر کوچک است
میان او و معده و بواسطه آن سودا از طحال بمعده می ریزد و فائده
طحال و منفعت او آنست که جذب دم از جگر یعنی دردی دم از کبد
میکند بدی دعائی که بدو میآید و بواسطه دعای دیگر قدری از
سودا بمعده میریزد و جهت تنبیه شهوت غذا و بنابر آنست که جوهر
طحال جوهریست شبیه باسفنج که آسان باشد جذب او و قبول
او مر اخلاط غلیظه سودائی تا مشابه مره سودا بود و اگر طحال جذب
سودا نکند موجب حصول امراض سودائی گردد مثل جرب و جذام
و اگر زیاده جذب کند همچنین سبب ضعف مرض گردد چنانچه ۲ حدوث
جوع الکلب و جوع البقر مثانه از امعاء و مستقیم نهاده است داو دو
داو دو طبقه است و طبقه داخلی صلب است و احتیاج بصلابت از جهت
آنست تا قعر و متحمل باشد در کیفیت البرز که با بول آمیخته
باشد و بر دهن او عضله هست و فایده او آنست که دهن مثانه منضم
میگرداند تا بول بی اراده ازو نیاید و بول از هر دو کلیه از هر دو

بعد

بر رو بیاید در وریدی که بجالینوس معروفست و منفجر میشود از و بطبقه باطنه

از مثانه پس آب در آنجا منصب میگرداند تا آنزمانکه پر میشود باطن

او از آب و منطبق میشود طبقه باطنه بظاهره انطباقی محکم تا بول

بیرون نیاید از ثقبه که هست بینها و در حالتی که وقت دفع بولست این غشا

میل بداخل میکند و بر دهن مجری متصل میشود تا بول باز نگردد و بدان

محرکه آمده جگر عضوی رئیس است و جرم او لحمی است و بی حس و

و غشائی ذو حس متجلل او شده و محل او در طرف ایمن است و محدب او

بر باطنات قدیه با ضلاع مربوط است و مقعر او مماس طرف ایمن از قعر

معده است و او را پنج زایده است بمنزله پنج اصبع در بر معده محتوی شده

و در مقعر کبد عرقی رسته است که آنرا باب خوانند بعضی در نفس کبد منشعب

شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذا و آنرا ماساریقا خوانند و از

بعضی امعا غذای لطیف جمع کنند و در شعب داخله جمع گردانند تا نضج یابد

و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد عرقی رسته است که آنرا اجوف متمم

گویند بعضی از شعب او در نفس کبد متفرق شده و فوهات منشعب متصلست ۲ ادبعدامت

جهت جذب دم و آنچه از و خارج شده است اصل اورده است و او دو قسم

میشود قسمی باعالی بدن متشعب میشود و قسمی باسافل متفرق میگردد

و هر دو را ذکر کردیم و محل او در جانب راست است بجهت شراسیف فوقانی

و شکل او چون شکل هلال است و مقعر او نزدیک معده است و امعا و محتوی است

بر معده و جانب محدب او نزدیک حجاب است و مربوط است بر باطنات غشائی

و کبد در خلقت مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف بعضی بعضی دو طرف دار

[illegible]

دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج طرف و احتیاج بکبد ا
انست که عصاره غذا با خون کند دیگر اخلاط و جرم کبد شبیه است
بلحم بهر دو و غذا اینها طعم از جسد و امعا اثنا عشری و امعاء
دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه عروقی چند باریک که
انرا ماساریقا خوانند منبسط میشود بسطح کبد و بواسطه قوتی که
دارد ازو عمل میکند و ورا با خلاط اربعه میرساند و نقل میکند
کردیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طحال بر طرف راست و این
بعیدست
سخن بدیعست مراره عضو لیست عصبانی و فم او متقعر کبد
دو
متصل است جهت جذب صفرا از اخلاطی که در کبدست و منفذ
دارد قسم اول بزرگترست و متصل است با معاء اثنا عشری
تا صفرا از مراره با معاء اثنا عشری جهت پاک کردن امعاء از
اثقال منصب میشود بقعر معا و دوم متصل میشود بمعده و فایده
۲ تا بمعدست او پاک کردن معده صفرا است از دم تا بجذب او سوخته نگردد
و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا آنکه جذب تمام نکند آفتها
پدید آید چنانکه اگر مطلق جذب نکند جگر اماس گیرد و اگر صفرا
بیش
۲ انکه در از جگر عفن نگردد تبهای گرم تولد کند و اگر از آن مقدار که باید با صفرا
بول دفع کند ریش ولدرا اشتمانه پدید آید و اگر دفع آن ماده
حمیٰ
بعضوی دیگر افتد حمره ولدر آن عضو پیدا گردد و اگر در همه
بدن پراکنده شود یرقان پدید آید و اگر در امعا نفوذ آید
اسهال صفراوی سحج پدید آید اما الات شعور دماغ و چشم
و گوش

وکوشش دیمنی است دماغ عضوی رئیس ومحل روح نفسانی بود

داد ترکیب یافت از مخ واورده وشرائین وغشائی رقیق بدومحیط شده

وملاقی او نیست بنابران فایده که درغشای قلب گفتیم که عبارت از

آنست که اگر آفتی بغشا رسد بدماغ نرسد وغشائی صلب که بجدران بطانه

این غشا است ومماس قحف است وشکل دماغ فلفلی مخروطی بود

وفایده او وتقدم راس است ولیکن از مؤخر است که زیرا منبت

اعصاب حس است وسر او از مؤخر دماغ است واجب زیرا که منبت

اعصاب حرکت است ودماغ از جهت عرض که از طرف یمین بود تا یسار

بر سه قسم میشود واحقر البطون بطن اوسط است در دماغ راسه مجری

است که که فضلات ازان مندفع میشود یکی دو زاید است شبیه بدو

پستان که از منخرین روایح در ونفوذ کنند وفضلات دماغی خارج گردد

از دو دیگر یکی انتهای بطن مقدم ویکی از انتهای بطن مقدم دیگر

از انتهای بطن اوسط بطریق وداب نفوذ می کند بمنفذی وسیع بهم

بلتقی میشوند وآن منفذ بتدریج تنگ میشود تا بقدر مجدفه که میان

مجرای حنک وبخ وحب موضوع است منضم شود وفضلات

از حنک مندفع میگردد ونخاع جسمی شابه بجدیده دماغ است

از حنک

دخلیفه اوست واو را سه غشا بود بجدران دنباله دماغ است ومرکب

از سه رطوبت وهفت طبقه است ودر او اعصاب واورده و

شرائین متفرق گشته ونسبت او با بدن نسبت آنست که از برای

وضع ای بدن

نشئی وهر شئی متعلق میشود یا از مرای خطی راجع برای او میشود

بمنفذی واسع

واقع اول است طبقه اول را که مماس هوا است ملتحمه گویند

وجه بدان لحم وسمت که مخالطه جمیع اجزای اعضا عین است و مجمع

بروزها مستور است و آنرا بیاض عین گویند طبقه دوم

را قرنیه گویند و آن جسمیست شفاف بر عنبیه محیط است و منفعت

او حفظ سایر طبقات است طبقه سیم را عنبیه گویند و لون

و در بعضی او مختلف بود در بعضی اشخاص سیاه و اکحل و در بعضی ازرق

و بعد از این طبقه رطوبت بیضی است و او رطوبتی سفید شفاف

بود طبقه چهارم را عنکبوتیه خوانند و آنرا غشای رقیق است

مانند نسج عنکبوت و او میان رطوبت بیضی و جلیدی بود

و از اطراف طبقه شبکیه رسته است و بعد از و رطوبت جلیدی

و آن جسمیست مانند جلید بغایت شفاف و طرف ظاهر او پهن است

جهت انطباع مرئیات و طرف باطن مخروط است تا در سه ثقبه

عنبیه مجوفه حس ابصار بدان بود مرکوز گردد و بعد از و رطوبت

زجاجیست که شبیه باشد بآبگینه گداخته و طبقه پنجم را شبکیه گویند و

او ورای زجاجی بود و طبقه ششم را مشیمه خوانند و او بحقیقت

از ورای غشای رقیقست و او بمجوف نهائی که بر مجموع محتوی شده

و طبقه هفتم را صلبه خوانند و غشای غلیظ بود که ملاقی عظم عین

گردد و بحقیقت ابصار بر رطوبت جلیدی حاصل میشود و باقی آلات

و معدات اند چه رطوبت بیضی حافظ رطوبت تا بواسطه او انفعال

دفعتا در جلیدی منطبع نگردد که موجب اضرار او شود و زجاجی

منطبع

مغذی

فالعین

معدی اوست و طبقات از قدام و خلف ابجدین وقایه او اند تبارک الله احسن

کرد آنکه به کار نهاد بصنع خویش ؛ چشمت بهفت پرده و به آب منقسم ؛ گفته طلب

مشیمه و شبکه زجاجی و پس بیضیه ؛ پس عنکبیه و پس عنب قرن ملتحم

گذشتن عصبه ست عضروفی و بهای ثقب در مجمع میکرد و در عصبه عظم حجری نفذ

ملتزق جدار صادم عصبه شده که در صماخ مفروش است و قوت سامعه که

بدوست ادراک صوت حاصل میگردد و این غشا نسبت باسمع انچنانست که

رطوبت جلیدی نسبت باصره انف بدانکه منخرین جدار بالای بینی

رسیده بدو تجویف منقسم شده قسمی تا قحف ثم منتهی شده جهت

دفع فضلات دماغی و رسانیدن روایح بدان دو عصبه که شبیه بدو

پستان اند و ادراک روایح بدیشان حاصل و انداز ایشان حلمتان

اما اعضاء تناسل انثیان و قضیب و رحم است انثیین مرکب است

و لحمی سفید غددی اند لحم رخو متخلل است و در مثانه بسیار است و اهر که

ازین ثبت سه لی از مرجع نطفه منتقل است و از صادق کرده بجدار عروقی

غیر ضارب یعنی عروقی که حرکت ندارد جهت رسانیدن خون که ماده

منی است و بجنین می آید با ایشان دو اثر شبی که مرجع حست و عقب

پس دمیکه ماده منیست هرگاه که با نثیین آید بامزاج منی میشود

میشیبه تعبیری عرنام و جدار در اقسام عروق منشعب است از دو عرق

که منقل است بهر دو اثر ثیان او و در لیفات او تنیاهست تا منی در دو حاصل

گردد همچنانکه دم حیض تا شیر میشود در پستان و همچنین میگردد در اسنانه

در سینه است از انثیین و دو وعا که از ایشان منی منجذب میشود بقضیب

المستفض و انثیان بهر دو عصی نطفا کرد نیز محفظه

از زبان ح

و این دو وعا را اوعیه منی خوانند و در ذکور دراز تر بود تا بحد عانه
برسد و بعد از ان منحدر شود بقضیب متصل و در ذکور این دو اوعیه
فراخ تر و سخت تر باشد و درازی بود آنرا بواسطه انکه تا منی در وی مجتمع شود و ا
استحکام در ذکوریت و غلظ بجهت انکه تا منی زود در وی نفوذ نکند
و بقضیب آید و از قضیب برحم اما صلابت تا پاره نشود و بواسطه
بعد مسافت و اوعیه منی در اناث بخلاف این بود یعنی کوچک تر
و تنگ تر بود و کوچک بواسطه انکه احتیاج بانصباب منی در ایشان
بخارج نیست و ضیق بجهت انکه منی ایشان در قضیب نفوذ ندارد و در مجاری
ضیقه بزودی میشود و انثیین زن کوچک و پهن باشد و در ظرفین
فرج پنهانست و انثیین مرد بزرگ و ظاهر و سفید بود و قضیب
مرکب است بر اعصاب و شرائین و اورده و خلال ان بلحم پر شده
و در دو مجری دو مجری بول و منی و ودی هست و جوف او از رطوبات خالی
هست و منشاء او از دو عظم هست معروف بعظم عانه و از پهلوی
او دو عضل رسته هست مقابل یکدیگر و داخل او باطن مجوف است
بدو جهت دو فایده است یکی انکه اول از طبیعت منفذ منی است
از اوعیه جهت رحم و ازین جهت است عصبیت الجوهر مخلوق گشته تا
در وحس بسیار بود و ملتذ شود انسان بجماعت و بقاء نسل
باقی ماند و او را خالی از رطوبت آفریده تا در حالت جماع ریح که
در تجویف او از دو نفوذ حاصل گردد و ان عبارتست از انکه نیست
که تجویف او بریح ممتلی شود و انثیین او بر وی و اوردهٔ او بدم
تا ممکن

تا ممکن باشد در رفتن در رحم و حس حشفه بیشتر است که آن لب
قضیب است بنا بر آنکه گفتیم تا از این فعل متلذذ شوند و موجب
بقای نوع گردد و فایده ثقب قضیب اتصال ماده زرع است بمستور
خویش و در پهلوی او دو عضل جهت آنست که تا در حالت مجامعت
از طرفین کشیده گردد و مجرای او مستقیم باشد و البته منی کشیده گردد
و منفذ و دی بیرون آید و منفعت انثیین آنست که بقصد و فعل طبیعت
تا نیا ظاهر میگردد و این امر حقانی باشد چون شانه نهاده است نزدیک
مجری منی طبیعت مجری بول از این مجری جدا گردانید از سدفع قصد تا
بلد فضی که منشاء ذکر است و در ذکر رد از خلوق کننه رحم
عضو یست مخلوق از لیفات عصبانی و دو طبقه است و او مجوف قصبی و او مجوف قصبی
مقعد است و موضع او میانه مثانه و معاء مستقیم است و فوهات
عروق بدو منتقل شده جهت دفع فضله طمثی و تغذیه جنین و او را
مجرای هست محاذی فم فرج برای خروج طمث و جنین و دخول منی بدو
در فم او غشای تنک هست که در ازالت بکارت آن بشکند و رحم در حالت
علوق منضم میشود و در حالت ولادت فراخ میگردد و فضله طمثی
در حالت آبستنی غذای جنین میشود و در رضاع مستحیل بشیر میگردد آبستنی
و رحم را شوقی بجذب منی هست و از این جهت در وقت مجامعت
مایل شود بطرف فرج و منفعت رحم آنست که منی از و قرار گیرد تا جنین
از و متولد گردد والله اعلم در شعب [illegible] ابدا انکه چون منی مرد و زن
در رحم قرار گیرند و از جمیع سدد الرحم جا شاغل باشند و زن هم صحیح و نقی بود

وار واردات خارجی و اسباب بادی هیچ مانعی نباشد این
قوت عاقده که در منی مستحکم است و از قوت منعقده
که در منی حاصل داد امتزاجی حاصل پیدا شود و چهار نقطه
مانند حباب پیدا گردد یکی در محل قلب و یکی در محل دماغ و
یکی در محل کبد و یکی بر اسم تحتانی گردد تا حافظ حرارت
غریزی و باقی اعضا بود و فوهات عروق بود و متصل گردد
تا از آن مجری غذا بجگر طفل رساند و این را حالت اولی خوانند
و به هفته تمام شود و در این ایام قوت متصرفه تصرف نماید در
ماده بی امداد رحم و در غیر این ایام بواسطه عروق پدید آید و
۲ که بند به چهار بناف طفل خون حیض روانه شود و این را حالت ثانیه چهار
روز تمام گردد چنانچه پانزده روز باشد و بعد از آن علقه گردد
این را حالت ثالثه گویند و این شش روز تمام شود و بعد
از آن مضغه شود و بعضی اعضا از هم تمیز گردد و فقط حالی
از هم جدا نا وحشی بود و منتشر گردد و مستعد آن گردد که واهب
الصور تعالی و تقدس روح جدا نا بود و مفید گردد و این را
حالت رابعه خوانند بدوازده روز تمام شود و بعد از آن مزاج
ذکوری و انانی ظاهر گردد و اعضای اجلی تمام شود و این را
حالت خامسه گویند و به روز تمام گردد و بعد از آن اعضا
تمام خلقت شود و عروق و مفاصل و مجاری بظهور پیوندد پیدا
و این حالت مذکوره در ذکران بمدت اقل از اناث پیدا شود

[illegible]

چنانچه خلقت پسر بسی روز یا چهل روز تمام شود و از آن
دختر از چهل تا پنجاه روز و بعد از آن بماند تا مدت شش ماه

که اول مدت حمل است و جنین در ضعف ایام می تمام می خلقت
حرکت نماید و در سه ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اگر سی پنج
روز تمام شود بهفتاد روز متحرک گردد و بعد و بیست و ده روز که
هفت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که بماند و اگر چهل روز
تمام شود بهشتاد روز حرکت کند و بعد و بیست و چهل روز که مدت
هشت ماه باشد بیرون آید و غالب آن بود که نماند و دلیل گفته اند
که جنین در ماه هشتم باضطراب آید و حرکت کند اگر صحیح المزاج بود در
قوی الحال خرق اغشیه کند و باذن باری تعالی بیرون آید و بماند اگر
ضعیف بود و قوت خرق اغشیه و خروج نداشته باشد از آن حرکت
متالم گردد اگر مهلت یابد تا ماه نهم و خستگی از و زایل گردد و قوت
گیرد در ماه نهم بوجود آید و بماند و اگر در غایت ضعف بود در
شکم بمیرد یا آنکه در ماه هشتم بیرون آید و از بس حرکت خستگی از و زایل
نشود و هوای خارج نسبت باو غریب بود پس هلاک گردد و اگر
و اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی ماند
و اکثر جنین می باشند والعلم عند الله تعالی والله علی کل شیء قدیر

والله المرجع والمآب کیفیت هیات نشستن جنین در رحم آنست که
بر کعب نشسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده و هر دو چشم
فرو گرفته و بر پشت دست نهاده و روی بطرف مادر کرده و بعضی

واگر چهل روز

کیفیت هیات نشستن جنین

و دران وضع

برانند که روی طفل بطرف شکم مادر است و دران وضع ملاحظه حمایت
قلب است و این روایات ادقیقت جهت انقلاب و اقرب بشکل
طبیعت جهت خروج و اگر متعدد بود گویند یکی بر خلف یکی واقع باشد
و ابو علی سینا در شفا آورده که پنج فرزند در حمل آورده و همچنین منقولست
که بیست فرزند به پنج حمل آورده و مانده است و نقل کنند که زنی را
و مانده است
سقوط طاری گشت و مجموع کیسه افتاد در او هفتاد صورت کوچک
صورت
۲ پسری — دران بود و همچنین منقولست که اگر زنی دو دختری بیاورد و غالب
ان باشد که ضد دو فرزندان نمانند و اگر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب
ان باشد که ضد دو فرزندان نمانند و اگر دو پسر یا دو دختر بیاورد غالب
آنکه بمانند و از انسان و حیوانات و فرس در حالت آبستنی
بحمل مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن آبستن گردد چنانچه
منقولست که زنی دوازده حمل بر حمل آورد و از آن نمی باشد
آبستنی — اگر بشود تلف گردد و گویند که هر زنی که در حالت آبستنی نمک بسیار
خورد فرزند را ناخن نباشد بنابر حدت و تیزی نمک و خون حیض
در حالت آبستنی منقسم بدو قسم میگردد یکی آنکه طبیعت قادر بود
بر اصلاح آن و این نوع منقسم بسه امر گردد اول آنکه غذاء جنین بود
دوم آنکه منعقد گردد با لحم و لحم تازه کند میان اعضاء خالیه و سیم
۲ مستحیل — آنکه صعود کند بپستان جهت آنکه شیر پنهان شد باشد و موجود باشد
جهت غذای او قسم دوم آنکه طبیعت تصرف دران نمی تواند کرد
و اصلاح امکان نیست می ماند عند الدفع دفع میکرد و از انفاس

بخوانند و از آن پس تا سی روز از آن دختر تا چهل روز زیاده نماند و خون حیض
در بلاد حاره زود تر پیدا میشود و در بلاد بارده دیر تر و پیش اطبا آنست
که میان ده و یازده سالگی ~~شود و در بلاد بارده دیرتر~~ میگردد اما پیش فقها
آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست و بعضی از اطبا گفته‌اند که از
چهل و هشت سالگی تا شصت می باشد و بعضی گفته‌اند در سی و پنج سال
تا شصت سال بسته می شود و اقل زمان مدت حمل شش ماه است
بر مقتضای کلام مجید و حمله و فصاله ثلثون شهرا و حد زمان رضاع که
دو سالست بمقتضی نص والوالدات یرضعن الآیه شش ماه چنانچه
گفته‌اند بمن رسانید کسی که اعتماد تمام بر قول او بود فرزندی در و
جود آمد بعد از چهار سال و دندان او رسته و گفته‌اند امام شافعی بدین
منوال بود و عجیب منقولست که زنی بعد از شش روز در حالت رقص
چیزی از وی جدا شد و در مثل دل و دماغ و جگر نقطی چند بیضه و گفته‌اند از ز
جال تا هفتاد و هشت سال فرزند می شود و اندکی بدین زیاده و بیش
بعضی آنست که حیض در زن نمی باشد و در طب یعنی که هست از آن فرصت
و این سخن معتبر نیست و حدیث نبوی علیه السلام بروایه انس بن
مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس رضی الله عنه ان ام سلیم حدثت
انها سالت نبی الله صلی الله علیه وسلم عن المرأة تری فی منامها ما یری
الرجل فقال اذا رأیت ذالک فلتغتسل یعنی چنانکه مردان خواب می
بینند و انزال میشوند زنان نیز این حالت جاری میشود و چنانکه
مردان غسل واجب است زنان نیز باید کردند و غسل جهت منی است

بمقتضی
زمان حمل بنا بر مذهب ابو حنیفه است و اکثر زمان حمل چهار سالست و اقل شش ماه ع

خروج

و همچنین منقولست از ندباه که گفت یکی از دانشمندان هند دانزد
حضرت با نصرت خواجه عالم و خلاصه وجود بنی آدم آمد با امتحان زبان
سوال بکرد و گفت سبب چیست

یعنی در جواب آنکس فرمود که آب مرد سفیدست و آب زن زرد و
هرگاه که جمع کردند و غالب گردد منی مرد بر منی زن شبیه ولد عکس و
وجدان این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و بپرسی که تو
نبی بحقی و اطبا گویند منی مرد سفیدست و غلیظ بمنزله نطفه و منی زن — کیفیت تولد جنین
زردست و تنک و بمنزله تربت یعنی در تاثیر نطفه در ونه در ادن سه
غش کرده جنین در آید غشاء اول را مشیمه گویند و کیفیت پیدا آمدن
او چنانست که چون منی دارد میشود بداخل رحم در رحم منقسم میگردد
میگردد بعضی او از جمیع جوانب و منی بغایت لزج است منعقد
میگردد و جاها و بحرارت سطح رحم بس چیزی غشای گرداگرد او در
آید که انرا مشیمه خوانند و بواسطه لزوجت متعلق میگردد و
بمواضع فضفضه از داخل رحم و انرا نقر رحم گویند که بعضی از
ان فوهات شرائین است و بعضی فوهات اورده نفوذ میکنند از ین
فوهات دم و روح و منبسج میگردد اورده و شرائین که متصل
اند اطراف ان ان بدین فوهات دو دهنهای عروق و بعد از آن

او رده و نشو و نمای ایشین تا یکی میگردد و ریدی میشود و در برود در کبد
جنین از سره جهت غذا داده و نشو ایشین باب میگردد و در برود
جهت افاده
بقلب جنین از سره افاده روح و تعدیل او نسیم که بینند اول چیزی ٢ بقلبیت
که حاصل میگردد از اعضا و ارواح روح حیوانیست بنا بر آنکه حدوث
او سهل است و تکون او چنان بود که چون منی در رحم گرم شود
منجذب گردد از و ابخرهٔ لطیفه و مختلط میشود از آن ابخره تا شی از ارواح
دم که نفوذ میکند بجانب او از نشو ایشین و حاصل میگردد از مجموع
روح حیوانی و میگردد جنین بواسطه روحی و حدوث این روح
در وسط منی است بنا بر آنکه اگر میل بجانبی باشد تبه صحیح غیر منتج لازم
و بدین اشارت رفته و این تجویف چون تمام گشت بطن ایسر
قلبست و بعد از آن جنین میگردد و محتاج می شود بغذا پس
قابض میشود بدو و فعل که جذب میکند غذا بر جسم و رحم محلوق
میگردد تا نفوذ کند این دم عادی در و بنا بر این عضوی که اول تمام
میشود تکون او اول سره است و تجویف قلب اول عضویست که
حادث میگردد از منی اما صلابت جرم قلب مانع تکون است بنا
بر آنست که تمامی تکون سره پیش از تمامی تکون قلبست و حدوث
تجویف پیش از حدوث سره است و امام فخر الدین رازی بدین قایل
است چنانکه بیان کرده شد و این خود چون بواسطه حدت و
بیدرست جلا حبت غذا جنین شد رها دام که مزاج او دارد معتدل
نگردد پس بنا بر این جگر آفریده شد و وقت میباشد که تمامی تکون

جگر سبق میگیرد در تمامی تکون قلب چنانچه بعضی برین قایلند از آنجهت
که او عضویست رطب و ماده نطفه که رطوبتیست منجمد بخلاف قلب
که در آن رطوبت نیست و بعد از آن جریان حیات حاصل گشت و غذای
باید ضرور گشت که حس او را حاصل شد و حرکت بارادت و حصول
وحصول
این دوام بدماغ میشود بنا بر آنکه جگر الی بنهایت گرم افتاده و قبول حس
و حرکت زمانی حاصل گردد که عضو بارد باشد پس دماغ مخلوق گشت
اگرچه مبدء تکون او سابق است بر قلب بنا بر قابلیت رطوبت با ابتدا
تمام خلقت او بعد از تمام خلقت قلب است و جنین را در ماه دوم غذا
ئی حاصل میشود که از لطایفی کرینه و این غذا حاصل میشود میان سره
و بدن تا منافذی نگردد و بواسطه ملاقات بنا بر آنکه بدن جنین از جهت
سره بیرون میاید از آنجهت که مجری با جلیلی بنهایت باریک افتاده و
زمان استعمال بعد از ولادت است و در ماه سوم متعلق میگیرد دو
غذای دیگر که او را اسلامی خدا پند که حمافظت بسته جنین میکند از ملا
قات بجای که قایم مقام عضو است در بزرگان و ماده این دو غذا فضلات
اند که حاصل میگردند از غذای که واصل میشود به و از جنین و دلیل
برین آنست که جنین در ماه اول و دوم و سوم غذا اند که بد جملگی
که دلیل
او نشد و دلیل برین جاری شدن اعراض رد به است بر مادر ها
مانند تهوع قیست بچه چون کل و انگشت و غیره و تنفر از طعم و حصول
ثقل بدن و کرب و غذا ثلاثه حافظ جنین اند از آفات و مصادمات
و احتیاج به غذاهای دیگر نیست جهت فضله بر آن از آنجهت که انچه ما کول

او ستد

اوست بغایت رفق و رافت حق سبحانه و تعالی بکمال قدرت
با حکمت است اگر منی قوت منعقد نشده که تا حفظ کند و تشکیل اجزاء و که
بجهت اقتضای نوع منفصل عنه وانچه میگویند که تشابه بجهت بواسطه ا
آنست که در حالت مجامعت تخیل صورتی کند یا آنکه یاد در وهم هر یک
ازیشان صورتی منعقد گردد و از منی قسمت که گویند که زنی در آن حالت
تخیل ماری کرده و فرزندی که حاصل شده سر او شبیه سر آن بود
و باقی او شبیه بمار بود و گویند آن فرزند را تلف کرد بنابر آنکه گفت
من از مار کنیز سم و قول جزم در مشابهه فرزند با والدین آنست که ماده
صورتی قبول میکند که آن صورت پدری باشد یا مادری یا صورتی جدا
بیچ خارج و سبب نوع آخر بسیار است از امور سماوی و ارضی که عدد
آن جز خالق لم یزل نداند اگر گویند که سبب اختلاف سیرت چیست
چنانچه اکثر حکما و علما اولاد ایشان نه بر نهج صواب می افتند و بعکس
جواب آنست که غایت همت جهال و نهایت لذات ایشان جماع است
و نفس ایشان که شیئا که فایض میگردد بداخل و منی ایشان فرا میگردد
بسیاری از قوی و ارواح و بنابرین در عقل و فکر و سایر قوی قوی آن کمال
وحسن الافعال می باشند اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان ا
اکتساب کمالات و حصول مثوبات و وصول درجات است لاجرم
بسی از لذات اولی نجده و بواسطه ضرورات بلیغ المجذوبات گاه
گاهی بواسطه بقاء نسل بدین امر اجل اقدام می نمایند و چون قلت
اهتمام ایشان درین فعل بسیار بود طبیعت را اعتنایی شافی و بوجهی

ازین جا نسخه مشتبه

کافی بجانب مسدود نباشد پس لاجرم ناقص عقل و بی فهم و کم خرد
افتاده باشند و حق درین سخن ارادت فاعل مختار است و اظهار قدرت
شامله که مندرج است در نعمت حکمت بالغه و یخرج الحی من المیت و یخرج
المیت من الحی یفعل الله ما یشاء و بقدرته و یحکم ما یرید بحشمته بالجبر و المعنی